



سمرغ

(نشریه‌ی خصوصی سروین و کیلی برای دوستانش)

«شماره‌ی سی ام»

اردیبهشت هزار و سیصد و نود و چهار خورشیدی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۳۴	برگ سبز: نوشتارهایی درباره‌ی طرح حذف آزمون	۲	سرمقاله
۵۲	مقاله: اسطوره‌ی سیمرخ (۳)	۴	اخبار
۶۸	فصلی از «روانشناسی خودنگاره»	۱۱	چالش
۷۵	فصلی از رساله‌ی هم‌افزایی در زیست‌شناسی (۵)	۱۲	پرسش
۸۸	فصلی از کارگاه مناظره	۱۳	نقد فیلم: «خروج: ایزدان و شاهان»
۹۴	برگ سبز: ماردوش (۵)	۲۰	پیشنهاد کتاب: موسای مصری از یان آسمان
۱۱۱	برگ سبز: درباره‌ی نو اشرافی‌گری	۲۵	شعر پارسی: چند غزل در وصف عشق
۱۱۶	طنز: تفسیر هرمنوتیک ترانه‌ها: شب از رفیق شهرام!	۲۸	از شعرهایم: بهاریه، در سوگ شهروز
۱۲۴	نگاره: زیارتگاه‌ها در گذر زمان	۳۱	جام جم زروان



* نوروز را از دیرباز گاهِ نو شدن هستی و نمادی از فرشگرد دانسته‌اند. یعنی گویی هر سال با قیامتی کوچک آغاز می‌شود که

در آن همزمان با درهم شکسته شدن رکود و رخوت زمستان، گیتی نیز از نو بازسازی می‌شود و شکل و ساختی تازه به خود می‌گیرد.

این که در ایران زمین از دیرباز نخستین ماه سال را فروردین نامیده‌اند، بسیار معنادار است. اگر به نام دوازده ماه خورشیدی در ایران زمین بنگریم، در دورانهای گوناگون اسمهایی متفاوت را به ماهها منسوب خواهیم دید. ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه و بیشتر از آن در التفهیم بحثی مفصل درباره‌ی نام ماهها در ایران زمین دارد، و نشان می‌دهد که چه دامنه‌ی گسترده و متنوعی از نامها و نمادها به ماهها اطلاق می‌شده است. در این میان نام و نشانی که امروز ما برای ماههایمان به کار می‌بریم، کهنترین رمزگذاری

ماههای خورشیدی است که در طی تاریخ باقی مانده است، و پس از تقویم مصری که دو هزار سال پیش منقرض شد، دومین شیوه‌ی کهنسال از رمزگذاری سال خورشیدی در کل تمدنهای انسانی است. نخستین بار این شکل از نامگذاری ماهها در استان کاپادوکیه‌ی هخامنشی باب شد، و این منطقه‌ای بود که قبیله‌ای ایرانی و زرتشتی در آن ساکن بودند و امروز نیز همچنان اقلیم‌شان به نام خودشان در درون کشور ترکیه باقی مانده است.

این پرسش که چرا قبیله‌ای ایرانی بیست و پنج قرن پیش نخستین ماه سال را فروردین نامیده، از این رو اهمیت دارد که نام همه‌ی ماههای دیگر به ایزدان باستانی ایرانی (مهر، آبان، دی، تیر) یا فرشتگان زرتشتی (اردیبهشت، خرداد، امرداد، بهمن) اشاره دارد. در میان نام تمام ماهها، تنها فروردین است که به اسم ایزدی یا فرشته‌ای اشاره نمی‌کند. فروردین که نام یکی از یشتهای اوستا هم هست، یعنی روان نیاکان و به فروهر اشاره دارد

روست که در اساطیر کهن ایرانی ناجی آخر زمان و خداوند صفتی مشابه دارند و آن هم «فرشگردساز» است.

اما فرشگردسازی کاری یکباره نیست که برای همیشه انجام پذیرد. همچنان که هر سال به نوروزی نیاز دارد تا نو شود و زمین را از نو زنده سازد، «من» نیز به گامهایی پیاپی و پیوسته از نوسازی خویشتن نیازمند است و این تنها با اندیشیدن در خویش و شکار کردن نقصها و برطرف کردنشان ممکن می‌گردد. چنین باد که سال پیش رو من‌ها گیتی را از نو بسازند، و در گیتی از نو ساخته شوند.



که یکی از نیروهای پنج‌گانه‌ی برساننده‌ی روح انسانی است، و همان است که پس از مرگ باقی می‌ماند و بقای روح را ممکن می‌کند.

چه بسا کسانی که این نامگذاری تأمل‌برانگیز را برای نخستین بار باب کردند، به این نکته‌ی مهم پی برده بودند که نوسازی هستی، و فرشگردسازی با «من» آغاز می‌شود. یعنی آنچه که نوروز و فروردین نماد آن است، رخدادی گیتیانه است که انسان در کانون مرکزی‌اش قرار دارد و از این روست که نام فروردین که به روانِ آدمیان بلندمرتبه اشاره می‌کند، برایش سزاوار می‌نماید.

نوروز زمانی نیکوست برای بازنگری در خویشتن و بازبینی زندگی رفته و آینده. فرشگرد یا نوسازی هستی امری آمدنی نیست که بتوان در انفعال به انتظارش نشست، که کاری است کردنی و چیزی است ساختنی. از این



اخبار روزهای گذشته:

✱ از واپسین روزهای فروردین دوره‌ی آموزشی «رویکردی سیستمی به من و نهاد» آغاز شد که در واقع شکلی مفصل‌تر و عمومی‌تر از همان دوره‌های مشهور زروان است. نخستین نشست از این دوره عصرگاه یکشنبه ۳۰ فروردین در دانشگاه علمی-کاربردی هنر (خیابان جمالزاده) برگزار شد و برنامه آن است که دست کم یا یک سال ادامه یابد. در این دوره دستگاه نظری زروان ارائه می‌شود و آن مدلی است درباره‌ی مفهوم من (سوژه/ عاملیت) و نهاد (جامعه/ ساختار) که با تکیه به نظریه‌ی سیستمهای پیچیده صورتبندی شده است. محتوای این دوره طی سالهای گذشته در قالب هفت جلد کتاب (نظریه‌ی قدرت، نظریه‌ی سیستمهای پیچیده، نظریه‌ی منشاها،

روانشناسی خودانگاره، جام جم زروان، درباره‌ی زمان، زبان-زمان-زنان) منتشر شده است. در کلاسهای یکشنبه مباحث همین کتابها ارائه می‌شود، به همراه نقد و تحلیلهایی که بسته به علاقه‌ی دانشجویان در هر دو سطح خُرد-روانشناختی یا کلان-جامعه‌شناختی شاخه می‌دواند. از تابستان به بعد بسته به علاقه‌ی دانشجویان این امکان هست که این کلاس به دو نشستِ پیاپی تبدیل شود و در بخش نخست نشستهای چیتا را داشته باشیم که شرح نظریه‌ها و آرای موازی و رقیب با دیدگاه زروانی است.

✱ یکی از دستاوردهای چله‌نشینی و خلوت امسال که در تهران سپری شد، تکمیل کتاب «جم» بود که دومین جلد از مجموعه داستانهای اساطیری ایرانی است. پیش از این کتاب «سوشیانس» از این مجموعه منتشر شده بود که با استقبال روبرو شد. طرح کلی از همان هنگام چنین بود که کل پیکره‌ی اساطیر ایرانی در قالب مجموعه‌ای از داستانها بازخوانی و بازنویسی

✱ برنامه‌ی کوهنوردی‌های ماهانه‌ی جمعه‌ها در سال جاری به خاطر شلوغ‌تر شدن برنامه‌ها برگزار نخواهد شد. در مقابل یک برنامه‌ی جایگزین کوهنوردی بامدادی با سرعت بیشتر و زمان کوتاه‌تر تدوین شده که اولی‌اش در فروردین ماه برگزار شد. در این برنامه ساعت ۴-۶:۳۰ صبح سه شب‌ها کوهنوردی خواهیم کرد.



شود. این مجموعه با «سوشیانس» آغاز شد که واپسین جلد از این مجموعه بود و به تعبیری نقطه‌ی فرجامین روایت محسوب می‌شد. هریک از جلدهای دیگر زندگی یکی از شخصیتها را روایت می‌کند. به برکت خلوت‌نشینی امسال حالا کتاب «جم» هم که داستان زندگی جمشید است با حجمی کمی بیشتر از «سوشیانس» نوشته شده و بیشتر بخشهایی از «زروان» و «نریوسنگ» هم نوشت شده بود، که همچنان نیمه‌کاره مانده است. «جم» بعد از خوانده شدن و نقد در حلقه‌ی یاران به صورت کتابی منتشر خواهد شد.

✱ ظهرگاه پنجشنبه ۲۰ فروردین در مرکز خدمات روانشناسی سیاوشان سخنرانی‌ای داشتم با عنوان «تصویر انسان در اساطیر ایرانی». نشست با حضور و شرکت گرم دوستان برگزار شد و بحثهایی درباره‌ی مقایسه‌ی تصویر انسان در تمدن ایرانی و یونانی درگرفت.

اخبار روزهای آینده:

★ از هفته‌ی نخست اردیبهشت ماه علاوه بر کلاس زروان در یکشنبه‌ها، دو

کلاس دیگر نیز در روزهای چهارشنبه خواهیم داشت. این کلاسها ساعت

۱۷:۰۰-۲۰:۰۰ عصرگاه چهارشنبه در کانون معماران معاصر برگزار می‌شوند

و موضوعشان اسطوره‌شناسی ایرانی (۱۸:۳۰-۱۷:۰۰) و تاریخ تمدن ایرانی

(۱۸:۳۰-۲۰:۰۰) است. در اولی بسته به موضوع و میل دانشجویان به اساطیر

تمدنهای دیگر هم نقبی خواهیم زد و در دومی تاریخ تمدن ایران زمین و سیر

تحول «من» را از منظر جامعه‌شناسی تاریخی تحلیل خواهیم کرد. این دوره‌ها

احتمالا چند سال به درازا بکشند و طرح اولیه‌اش کل سال ۱۳۹۴ را در بر

می‌گیرد.



گروه آموزش خورشید افزون بر این کلاسها دوره‌های دیگری را نیز از

هفته‌ی آخر فروردین و هفته‌ی اول اردیبهشت آغاز می‌کند که شرحش را

در جدول صفحه‌ی بعد می‌خوانید:

نام دوره	زمان و مدت هر دوره
<p>تاریخ تمدن ایرانی، دکتر شروین وکیلی، کانون معماران معاصر</p> <p>در این دوره تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران زمین از آغاز بررسی می‌شود و عناصری مانند تاریخ دین و دانش و زبان و هنر و فرهنگ نیز در همین بستر مورد بررسی واقع می‌شود.</p>	<p>چهارشنبه‌ها، ساعت ۱۸:۳۰-۲۰:۰۰</p> <p>مدت هر دوره: چهار نشست یک ساعت و نیمه</p>
<p>اسطوره‌شناسی، دکتر شروین وکیلی، کانون معماران معاصر</p> <p>در این دوره اساطیر ایران زمین به تفصیل مورد بررسی قرار می‌گیرد و در میانه‌ی این روند به اساطیر دیگر کشورها نیز اشاره می‌شود و برخی از الگوهای مشترک یا هم‌تبار مورد تحلیل قرار می‌گیرد.</p>	<p>چهارشنبه‌ها: ساعت ۱۷:۰۰-۱۸:۳۰</p> <p>مدت هر دوره: چهار نشست یک ساعت و نیمه</p>
<p>مدلسازی سیستمی «من» و «نهاد»، دکتر شروین وکیلی، دانشگاه علمی-کاربردی</p> <p>در این دوره چارچوب سیستمی موسوم به دیدگاه زروانی تدریس می‌شود که مدلی بینارشته‌ای از «من» را به دست می‌دهد. محتوای آن هفت کتابی است که در این باره از در مجموعه‌ی «کتابهای زروان» منتشر شده است.</p>	<p>یکشنبه‌ها: ساعت ۱۷:۰۰ تا ۱۸:۳۰</p> <p>مدت هر دوره: چهار نشست یک ساعت و نیمه</p>

نام دوره	زمان و مدت هر دوره
<p>کارگاه آموزشی سکه‌شناسی ساسانیان (با تکیه بر زبان پهلوی)، پیام کاظمی، کانون معماران معاصر</p> <p>در این دوره، به همراه آموزش زبان پهلوی (پارسی میانه) که پیش‌نیاز مهارت در دانش سکه‌شناسی (با رویکرد بر دوره‌ی ساسانی) خواهد بود، به زوایای گوناگونی در شناخت سکه‌های موسوم به عرب-ساسانی و ویژگی‌های آن‌ها پرداخته خواهد شد.</p>	<p>یکشنبه‌ها: ساعت ۱۸ تا ۲۰</p> <p>مدت هر دوره: چهار نشست دوساعته</p>
<p>بازخوانی مثنوی معنوی، دکتر امیرحسین ماحوزی، کانون معماران معاصر</p> <p>در راستای رویکرد به میراث ادبی-عرفانی ایران زمین و بررسی موشکافانه‌ی گفتارهای منظوم پارسی، در این دوره‌ی آموزشی، مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین بلخی، بازخوانی و گزارش (تفسیر) می‌شود.</p>	<p>شنبه‌ها: ساعت ۱۸ تا ۲۰</p> <p>مدت هر دوره: ۱۲ نشست دوساعته</p>
<p>چیستا؛ نگاهی سیستمی به جامعه، فرهنگ و انسان، دکتر شروین وکیلی</p> <p>این دوره از سخنرانی‌هایی مستقل با موضوع‌های جامعه‌شناسی، فلسفه، روانشناسی و تاریخ تشکیل می‌شوند و محتوای دقیق‌تر هر گام از این دوره‌ها نیز با انتخاب دانشجویان تعیین می‌شود. هر دوره از چهار نشست تشکیل شده که در هر یک از آنها یک موضوع به شکل مستقل بحث می‌شود.</p>	<p>تابستان ۱۳۹۴</p>

✱ حلقه‌ی اندیشه‌ی زروان که سه سال پیش تاسیس شده بود، در سال جاری در عصرگاه سومین جمع‌هی هر ماه نشست خود را برگزار خواهد کرد. در این نشستها استادان و پژوهندگان صاحب‌نظر گرد هم می‌آیند و درباره‌ی مسائل کلیدی مربوط به هویت و حوزه‌ی تمدن ایرانی به بحث و تبادل نظر می‌پردازند. موضوعهای انتخاب شده برای ده نشست سال پیش‌ارویمان طیفی وسیع از بحثها را در بر می‌گیرد و از مسائل ادبی تا جامعه‌شناسی و تاریخ و زیبایی‌شناسی ادامه می‌یابد.

✱ حلقه‌ی ادبی سیمرغ که دو سال پیش تاسیس شده بود، در سال جاری طبق روال گذشته در شامگاه واپسین دوشنبه‌ی هر ماه نشستهای خود را برگزار خواهد کرد. شاعری که آثارش در بهار مورد بحث و نقد قرار خواهد گرفت سهراب سپهری است.

✱ همایش بین‌المللی بزرگداشت و شناخت حافظ شیرازی در فاصله‌ی روزهای ۱۵ تا ۱۸ اردیبهشت در تهران و شیراز برگزار خواهد شد. در این همایش حدود سی مقاله‌ی پژوهشی به صورت سخنرانی ارائه می‌شود و افزون بر هشتاد تن از حافظ پژوهان نامدار ایرانی و خارجی در آن حضور



موسسه فرهنگی- هنری فرید راگا
با همکاری کانون معماران معاصر برگزار می‌کند

دوره‌ی آموزشی
بررسی تاریخ تمدن ایرانی
دکتر شروین وکیلی

گام نخست:
ایران زمین در بستر جهان (نگاهی کلی)

نشست نخست: مرزبندی مفهوم جغرافیایی ایران زمین
نشست دوم: فرهنگ ها، نژادها، قوم ها و زبان های ایرانی
نشست سوم: دوره بندی تاریخ ایران زمین
نشست چهارم: تله ها و راهبردهای بازخوانی تاریخ؛ کوششهای روش شناسانه

آغاز دوره: چهارشنبه دوم اردیبهشت ۱۳۹۴
زمان: چهارشنبه ها ۶:۳۰ تا ۸ پس از نيمروز
مدت دوره: چهار نشست یک ساعت و نیم

همانگی و نام نویسی:
خانم امینی : ۰۹۳۷-۲۳۲۰۷۶۵ و ۰۲۱-۸۸۲۶۰۵۵۵

مآگاه : کانون معماران معاصر، واقع در شهرک غرب(قدس)، روبروی مرکز فرید
میاد نور، فیابان مسن سیف، کوفه دوم، شماره ۷

موسسه‌ی فرهنگی- هنری خورشید زاگرا با همکاری
دانشگاه علمی- کاربردی فرهنگ و هنر برگزار می‌کند:

دوره‌ی آموزشی

مدلسازی سیستمی "من" و "نهاد"

(ویکردی میان رشته‌ای در ارتباط فرد و جامعه)

دکتر شروین وکیلی



گام نخست:

مبانی نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده

نشست نخست: اطلاعات، پیچیدگی و رویکرد کل‌گرا؛ رویکردی میان رشته‌ای
نشست دوم: سیستم‌های فودسازمانده و فود (آینده، از سلول تا تمدن‌ها)
نشست سوم: هم‌افزایی و سلسله‌مراتب؛ باز تعریف مفهوم میات و جامعه
نشست چهارم: فراز، قلیم و سایر (مرکزهای چهارگانه)

آغاز دوره: یکشنبه ۳۰ فروردین ۱۳۹۴

زمان: یکشنبه‌ها ساعت ۶ تا ۸ پسون

مدت دوره: چهار نشست دو ساعته

هماهنگی و نام نویسی:

فانم امیلی : ۰۹۳۷-۲۳۲۰۷۶۵ و ۰۸۸۲۶۰۵۵۵-۰۲۱

بایگاه: مرکز آموزشی علمی- کاربردی فرهنگ و هنر(واحد ۴۶)، واقع در میدان
انقلاب، قیابان جمالزاده شمالی، کوچه شهید محمد بزمه، پلاک ۲، طبقه ۲، کلاس
شماره ۲۰۲ تلفن: ۶۶۵۹۶۱۸۸

خواهند داشت. شرکت در همایش برای همگان آزاد و رایگان است و اخبار
دقیقت‌تر در این زمینه در تارنمای همایش اعلام می‌شود. تارنما را هم به سادگی
با جستجوی «همایش بین‌المللی حافظ» در اینترنت خواهید یافت.
* خبرنامه‌ی گفتار که برای سالیان سال رسانه‌ی اصلی اطلاع‌رسانی در
سازمان خورشید بود، دوباره احیا شده است و از این به بعد به صورت ماهانه
در یک برگ منتشر می‌شود. در این خبرنامه اخبار فشرده‌ی موسسه‌ی خورشید
و سازمانهای همکار را خواهید خواند. برای دریافت این نشریه الکترونیکی
با روابط عمومی موسسه‌ی خورشید تماس بگیرید.



* انسان موجودی هدفمند و خودمختار است و کردارهای خود را بر مبنای غایتی درونی تعیین می‌کند. در دستگاه نظری‌ای که بیشتر به اسم زروان شهرت یافته و مدلی سیستمی از اندرکنش لایه‌های روانی و اجتماعی را تحلیل می‌کند، این غایت درونی چهار شکل پیدا می‌کند و عبارت است از قدرت، لذت، بقا، و معنا که آن را با سرواژه‌ی قلبم نمایش می‌دهیم. این چهار متغیر به چهار سطح زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی (فراز) تعلق دارند.

این که کنشگران انسانی همگی در چهار سطح یاد شده چهار غایت مورد نظر را می‌جویند و می‌طلبند، یک ماجراست، و این که در واقع چقدر قلبم نصیبشان می‌شود ماجرای دیگر است. تحلیل رفتار بیرونی آدمیان نشان می‌دهد که سیستمهای هر چهار سطح فراز، یعنی بدنها، من‌ها، نهادهای

اجتماعی و منشهای فرهنگی به ظاهر برای بیشینه کردن قلبم رفتار می‌کنند، اما در بسیاری از موارد آنچه که در عمل پدید می‌آورند رنج و پوچی و ناتوانی و بیماری است. این که چطور سیستمی پیچیده، تکاملی و هدفمند، هنگام تعقیب غایتی درونی ضد آن را تولید می‌کند، مسئله‌ای جدی است که فهم آن کلید رهایی از این موقعیت ناگوار محسوب می‌شود.

بخشی از الگوی یاد شده به ناسازگاری درونی متغیرهای قلبم باز می‌گردد و شرایطی ضد و نقیض که باعث می‌شود افراد برای دستیابی به یکی دیگری را قربانی کنند. یعنی مثلاً برای دستیابی به لذت از تندرستی خود بکاهند (اعتیاد) یا معنا را فدای قدرت کنند (ریا). بخشی دیگر از این الگو به سادگی به ناتوانی برخاسته از نادانی مربوط می‌شود. یعنی در ناسنجیده بودن کردارها و ناخودآگاهی هنگام انتخاب رفتار ریشه دارد، و اینها را شاید بتوان آسان‌تر از بقیه چاره کرد.



* نقص چیست؟ کاستی در یک زمینه و نقص داشتنِ یک کار

بر اساس چه ویژگی‌هایی تعریف می‌شود؟ آیا می‌توان وجود

نقص در یک سیستم را با حضور کژکارکرد مترادف گرفت؟ یا نقص به

سادگی غیاب بخشی ضروری از کارکرد است، فارغ از این که کژکارکردی

جایگزین آن شود یا جایش خالی بماند؟

نقطه‌ی ارجاع نقص چیست؟ یعنی سیستمی که ناقص پنداشته

می‌شود به کدام لایه‌ی فراز تعلق دارد؟ آیا می‌توان پذیرفت که در هریک از

سطوح فراز نقص‌هایی وابسته به سیستم‌های آن سطح بروز می‌کند؟ آیا چهار

لایه از نقص داریم که به کالبد، نظام شخصیتی، نهادهای اجتماعی و منشهای

فرهنگی قلاب می‌شوند؟ آیا اینها همان چیزهایی هستند که با واژه‌ی بیماری،

ضعف شخصیتی، نابسامانی و دروغ برچسب خورده‌اند؟ آیا می‌توان نقص‌های

مربوط به یک لایه را در لایه‌ی دیگر بازجست؟ یا این که تعمیم‌هایی از این

دست تنها استعاره‌هایی زبانی است و ریشه در واقعیت ندارد؟

آیا می‌توان بی‌نقص بود؟ می‌شود روندی برای «بی‌نقص شدن»

تعریف کرد؟ آیا درست است که زندگی را در کل مسیری در راستای

بی‌نقص شدن بدانیم؟ مسیری که معمولاً پیموده نمی‌شود؟ مسیری که به بهای

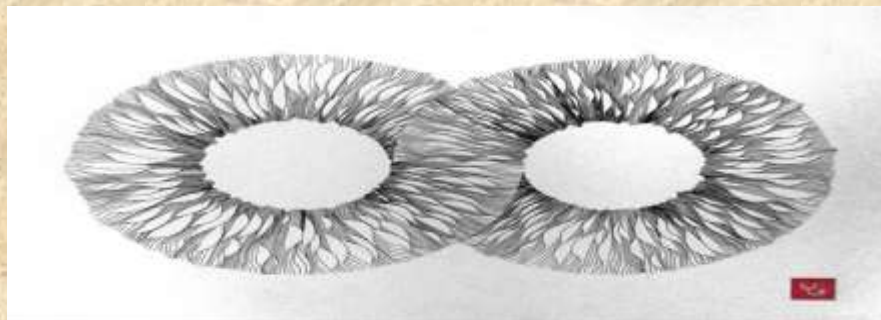
قبول نقصها، نادیده انگاشتن‌شان، یا تحریف کردن‌شان، انکار می‌شود؟

آیا می‌توان نقصها را شکار کرد؟ گام‌های رفع نقص در یک سیستم

چه درجه‌ای از بزرگی دارد؟ می‌شود یک دفعه کل یک سیستم را بی‌نقص

کرد؟ می‌شود کل نقص‌هایش را یکباره تشخیص داد؟ آیا نقصها مشتقی از

تنشها نیستند؟ آیا همچون آنها ساختاری منتشر و مویرگی ندارند؟



فیلمهای دینی یا تاریخی باب است و این کار ریدلی اسکات را دشوار ساخته است.



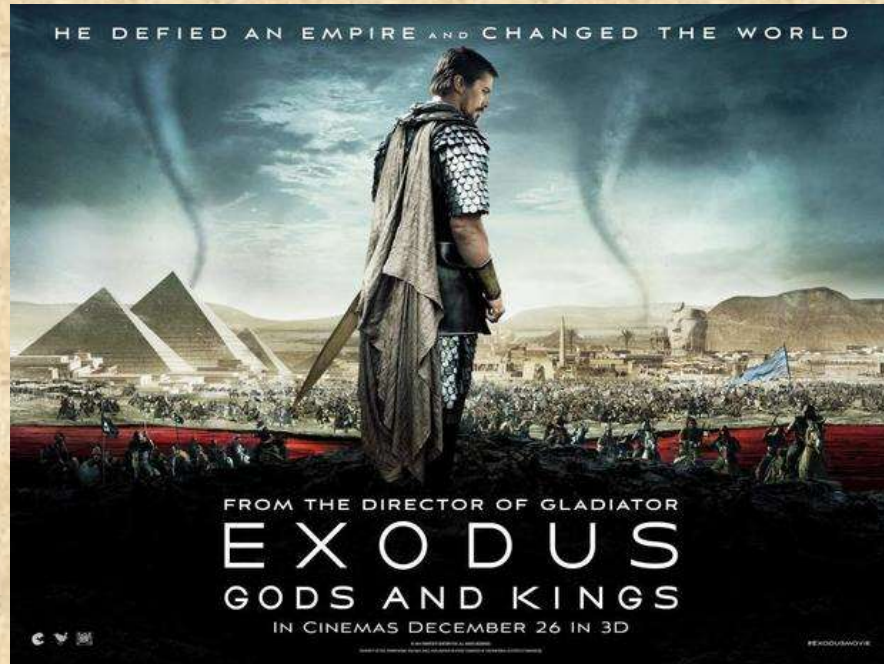
★ فیلم «خروج: ایزدان و شاهان» (Exodus: Gods and Kings)

به کارگردانی ریدلی اسکات از فیلمهای پر سر و صدا

و بحث‌برانگیزی بود که بلافاصله پس از «نوح» به نمایش در آمد و گرایشی مشابه با آن را در بازخوانی و تفسیر روایتهای کتاب مقدس نشان می‌داد. فیلم چنان که از نامش معلوم است، روایت خروج قوم بنی‌اسرائیل از مصر را بازگو می‌کند و در این کار دستی گشاده در تفسیر و جسارتی چشمگیر در بازتعریف موقعیتها نشان داده است.

وقتی که فیلم مشهور «ده فرمان» در سال ۱۹۵۶م ساخته شد، حال و

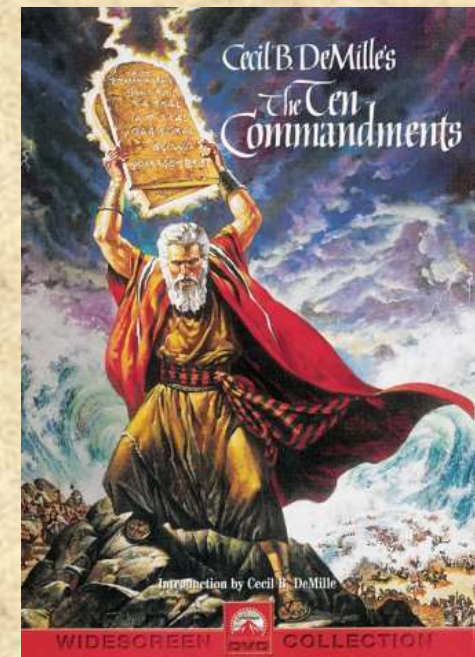
هوای سینمای تاریخی و فضای حاکم بر هالیوود نوپا طوری نبود که ریزه‌کاری‌های تاریخی یا بافت اسنادی متن فیلم بخواهد مورد نقد و خرده‌گیری قرار گیرد. اما امروز که «خروج» را می‌بینیم، چنین برخوردی با



اسکات در این فیلم بر خلاف «نوح» که روایتی اساطیری را دستمایه قرار داده بود و به همان نیز وفادار مانده بود، کوشیده تا داستان خروج را در زمینه‌ای تاریخی بگنجانند. داده‌های تاریخی جدیدتر نشان می‌دهند که ورود

قوم بنی‌اسرائیل به فلسطین به قرن یازدهم پ.م مربوط می‌شود، و بنابراین بیشتر پژوهشگران دوران موسی را نیز با همین عصر برابر می‌گیرند. اما در فیلم تاریخ زندگی موسی به قرن سیزدهم پ.م منتقل شده و این دیدگاه کلاسیک قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم را منعکس می‌کند که وی را با حکومت رامسس دوم بر مصر همزمان می‌دانست.

اسکات در بازنمایی مصرِ دوران رامسس دوم به نسبت موفق عمل کرده است، حال و هوای آفریقایی مصر، شکوه شهرهای کناره‌ی نیل و لباسها و حتا برخی از مراسم مانند فال‌گیری به شیوه‌ی «روده‌بینی» به نسبت خوب



بازنموده شده است و معلوم است که برخی از مشاوران کارگردان دستی در تاریخ داشته‌اند. با این همه دقت تاریخی فیلم در همین جا متوقف می‌ماند. اگر بخواهیم به درستی تاریخی فیلم خرده بگیریم، پیش از هرچیز باید به بافت نژادی آن اشاره کنیم. زمانی که شصت سال پیش فیلم «ده فرمان» اکران می‌شد، مردم آمریکا و اروپا که مخاطبان اصلی فیلم بودند، از دیدن این که چارلتون هستون و یول براینر با چهره‌های اروپایی‌شان نقش موسی و فرعون را بر عهده گرفته‌اند چندان شگفت‌زده نشدند. اما امروز مخاطبانی که با تاریخ آشنایی بیشتری دارند و به دیدن چهره‌هایی از نژادهای دیگر بر صحنه‌ی فیلمها عادت کرده‌اند، نمی‌پذیرند که در مصرِ قرن سیزدهم پ.م طبقه‌ی اشراف مصری و همچنین بیشتر یهودیان مردان و زنانی موبور و چشم آبی فرض شوند، با چهره‌هایی آشکارا اروپایی. به خصوص که در یک

صحنه‌ها حتا چهره‌ی ابوالهول هم (که هنوز دماغش کنده نشده) به قول نازی‌ها «آریایی اصل» است!

از حق نباید گذشت که اسکات برای فیلم خود لشکری از هنرپیشه‌های نامدار و خوب را گرد آورده و آنها هم بسیار خوب نقش خود را ایفا کرده‌اند. با این وجود نتوانسته‌اند به حال ظاهر و شکل اروپایی‌شان کاری کنند. در فیلم نقش موسی را کریستین بیل (Christian Bale) ایفا می‌کند و رامسس دوم جوایل ادگرتون (Joel Edgerton) چشم آبی است، سیگورنی ویور (Sigourney Weaver) که دیدنش آدم را یاد فیلم بیگانه می‌اندازد نقش مادر فرعون را بازی می‌کند و همسر فرعون هم گلشیفته فراهانی خودمان است که شاید بشود گفت مصری‌ترین چهره را در میان این جماعت دارد، و تازه آن هم به قدر کافی مصری نیست!

ایرادهای تاریخی فیلم به همین جا محدود نمی‌شود. با توجه به این که اسکات در بهره‌گیری از هنرپیشه‌های آریایی و نژاده اصراری به خرج داده، انتظار می‌رفت که لطف بیشتری نسبت به تنها قوم آریایی داستان نشان دهد. در زمانی که داستان روایت می‌شود، مصری‌ها (که بیشتر به آفریقایی‌ها شبیه بوده‌اند تا سپیدپوستان) و یهودیان (که درست به اعراب و یهودیان امروزمین شبیه بوده‌اند) همسایه‌ی نخستین پادشاهی‌های آریایی تاریخ هستند که عبارت است از هیتی و میتانی. از این دوران دو نسخه‌ی هیتی و مصری از نبرد ستی اول (پدر رامسس دوم) با شاه هیتی‌ها در کرکمیش باقی مانده است و این یکی از آرزوهایم بود که بازسازی این نبرد مهم را بر پرده‌ی سینما ببینم.

خوشبختانه اسکات هم با کمی پس و پیش کردن رخدادها و تاریخها این نبرد مهم را در فیلم خود گنجانده، اما نتیجه به راستی ناامید کننده بود.

اما اسکات نه تنها هنرپیشه‌های محبوبش را به آنسوی صحرای سینا منتقل کرده، که هیتی‌ها را هم کمابیش شبیه به مغولها و ترک‌های بعدی نمایش داده است. این احتمالاً زیر تاثیر تبلیغات کشور دوست و برادر ترکیه‌ی عثمانی بوده است که در «خروج» از هنجارهای علمی هیتی‌ها را ترک قلمداد می‌کند. به هر صورت هیتی‌های نگون بخت در این فیلم به قبیله‌ای بدوی از آغوزهای قرن دوم هجری شبیه هستند که فقط جمعیتشان زیاد است و نه سلاح درست و حسابی دارند و نه انضباطی کافی. این را هم ناگفته نگذارم که در نبرد کرکمیش با وجود تبلیغات فراوان فرعون و غیرقانع بودن نتیجه‌ی جنگ، روی هم رفته هیتی‌ها بودند که پیروز شدند و قلمرو خود را در سوریه حفظ کردند. در فیلم «خروج» خروجی از این داده‌های تاریخی رخ داده و مصری‌ها هستند که پیروز می‌شوند، و سردارشان هم موسای نبی است! اسکات برای این که لطف را بر قوم یهود تمام کرده باشد،

مهمترین دلیلش این که گویا مشاوران اسکات در زمینه‌ی هیتی‌ها پرفسورهای خلاق و الهام یافته‌ی پان‌ترک بوده باشند. اگر اسکات می‌خواست به تاریخ پایبند باشد، می‌بایست کل اشراف مصری‌اش را به همراه رهبران دینی



بنی‌اسرائیل در اردوی هیتی‌ها جای دهد، چون چهره‌های تپ اروپایی در آن دوران و آن منطقه همه هند و ایرانی بوده‌اند و هیتی‌ها نماینده‌ی خوششان هستند.

در صحنه‌ای هم به تلویح نشان می‌دهد بردگان یهودی بوده‌اند که اهرام بزرگ مصر را ساخته‌اند. حالا دیگر بگذریم که هارون (برادر موسی و نیای کاهنان یهود) مثل زیگفرید موی بور و چشم زاغ دارد.

ایرادهای فیلم یکی دو تا نیستند. لباس موسی بیشتر به جنگاوران قرون وسطایی می‌ماند و نه مصریان باستان، و کارگردان این نکته را نادیده گرفته که در مصر باستان تقریباً همه‌ی مردم برهنه بوده‌اند. کفش به فراوانی و تنوعی که در فیلم دیده می‌شود در مصر وجود نداشته و میوه‌ها و خوراکیهایی که بر میزها دیده می‌شود بسیاری‌شان بومی مصر نیستند و پتاح رحم کرد که توت فرنگی و پرتقال در آن بین دیده نمی‌شود، یا چه بسا هم که دیده شود.

از این ایرادهای تاریخی ریز و درشت که بگذریم، تفسیر اسکات از سفر خروج بسیار خلاقانه و شالوده‌شکنانه است. او کوشیده رخدادهای منتهی

به خروج را در بافتی طبیعی بگنجانند و تفسیری زمینی و گیتیانه از رخدادها به دست دهد. به این ترتیب نخستین رویارویی موسی و یهوه زمانی رخ می‌دهد که موسی در شبی توفانی برای آوردن بره‌اش به کوهستان می‌رود و در اثر سیل سنگی به سرش برخورد می‌کند و گویا بعد از آن دچار توهم می‌شود. یکی از عناصر این توهم آن است که خداوند را در قالب پسر بچه‌ای به نام ملک مشاهده می‌کند و دستورهای او را اجرا می‌کند. کریستین بیل برای این که در این نوآوری روانشناسانه تردیدی بروز نکند، در مصاحبه‌ای گفته که به نظر او موسی دچار شیذوفرنی بوده و به این دلیل می‌گفته خداوند را می‌بیند، او اظهار نظرهای تند و توهین‌آمیز دیگری هم درباره‌ی موسی کرده که کیفرش را به یهوه واگذار می‌کنیم. اسکات هم گویا بیشتر در اردوی مصری‌ها بوده باشد تا یهودیان، چون رنج و مرارت مصریان (و همچنین یهودیان) را همدلانه نمایش داده و یکی از اوجهای فیلم را جایی قرار داده

قوم برگزیده‌ی خداوند از میانه‌ی آن نیز در اثر عواملی طبیعی و به دنبال یک تسونامی بزرگ واقع شده است.



فیلم «خروج: ایزدان و شاهان» در هر حال فیلمی دیدنی است. جلوه‌های ویژه‌اش چشمگیر، بازی هنرپیشه‌هایش حرفه‌ای و موفق، داستانش پر گره و ایراد، و ارجاعهای تاریخی‌اش نادرست و گاه چرند است، و با این

که فرعونِ درمانده با جسد پسر نوزادش در آغوش با موسی روبرو می‌شود و دردمندانه از او می‌پرسد که «این است خدای تو؟ قاتل کودکانه؟»

اسکات کوشیده ده بلای مصر را با دلایلی طبیعی توضیح دهد. مثلاً وقتی طاعون بروز می‌کند یهودیان هم مثل مصریان مبتلا می‌شوند و نابودی بخش بزرگی از سپاه فرعون به خرابی راهها و باریک بودن مسیرهای کوهستانی منسوب شده و نه قهر الاهی. باز برای این که مخاطب دستخوش دودلی نشود، یک کاهن بلندپایه‌ی مصری را در فیلم گنجانده که با دیدی علمی و واقع‌گرایانه توضیح می‌دهد که خونین شدن رنگ نیل دلایل طبیعی دارد و فراوانی قورباغه و وزغ و بعد هجوم مگس و ملخ همگی چرخه‌هایی از طغیان جمعیت‌های جانوری را نشان می‌دهند، اما فرعون چشم آبی این حرفها سرش نمی‌شود و وسط‌های فیلم او را اعدام می‌کند. شاید اگر کاهن زنده می‌ماند برای بینندگان توضیح می‌داد که شکافته شدن دریای سرخ و عبور

مصری‌زدایی از قومیت و ریخت و قیافه و نقش تاریخی مردم مصر باستان از اسکات شکایت داشته باشند، اما بین خودمان باشد، به نظرم این حق برای یهودیان و به خصوص هیتی‌ها هم محفوظ است...

وجود چشم‌اندازهای باشکوه در آن فراوان یافت می‌شود و تفسیر زمینی و عقلانی‌ای که کارگردان از رخدادها به دست داده، جدای از نادرستی تاریخی‌اش به دل می‌نشیند.

چنان که انتظار می‌رفت، بیشتر منتقدان جدی سینما از این فیلم خرده



گرفتند و چند تنی هم آن را ستودند. به هر صورت علت‌العلل ساخت فیلمها که بازگشت مالی باشد برآورده شد و من هیچ نفهمیدم که چرا روسها در میان تمام ملل از این فیلم بیش از همه استقبال کردند.

ناگفته نماند که در مراکش صحنه‌های تجلی خداوند به صورت پسر بچه را سانسور کردند و دولت مصر هم فیلم را با اعلام این نکته که فیلمی «صهیونیستی» است، ممنوع کرد. مصری‌ها البته حق داشتند به خاطر



* یکی از دستاوردهای مهم علم تاریخی در قرن نوزدهم آن بود که از تاریخ ادیان نیز اسطوره‌زدایی کرد و به دنبال

تصویری مستند و عینی از رخدادهای بزرگ تاریخ دین داده‌ها و شواهد عینی را زیر و رو کرد. به دنبال انتشار آثار نویسندگانی که بیشترشان آلمانی زبان بودند، در دهه‌های آخر قرن نوزدهم بحثِ موسای تاریخی و عیسای تاریخی شدت گرفت و این پرسش که به راستی فلان پیامبر یا بهمان رخداد دینی در چه شرایط عینی‌ای در تاریخ رخ نموده، مورد توجه قرار گرفت.

یکی از وارثان این شیوه‌ی نگاه به تاریخ، یان آسمان (Jan Assmann)

است که تا سه سال دیگر به هشتاد سالگی می‌رسد. آسمان در ۱۹۳۸ م. زاده شد و در مونیخ، هایدلبرگ، پاریس و گوتینگن مصرشناسی و باستان‌شناسی خواند و سالهای ۱۹۶۶-۱۹۶۷ م. را به همراه هیأتی از باستان‌شناسان در قاهره

فعالیت می‌کرد. او سالها استاد مصرشناسی دانشگاه هایدلبرگ بود و حالا هم استاد افتخاری دانشگاه کُنستانس است.

یکی از کتابهای مهم و پرخواننده‌ی آسمان «موسای مصری»

(Moses der Ägypter: Entzifferung einer Gedächtnisspur)

نام دارد که به سال ۱۹۹۸ م. به چاپ رسیده است. او در این کتاب چند بحث

تأمل‌برانگیز را پیش کشیده است.

نخست آن که با تکیه بر اسناد مصری

قدیمی و داده‌های کتاب مقدس به

این نتیجه رسیده که موسی در اصل

تباری مصری داشته و به قوم

بنی‌اسرائیل تعلق نداشته است. از دید

او اسم موسی همان موسی در مصری

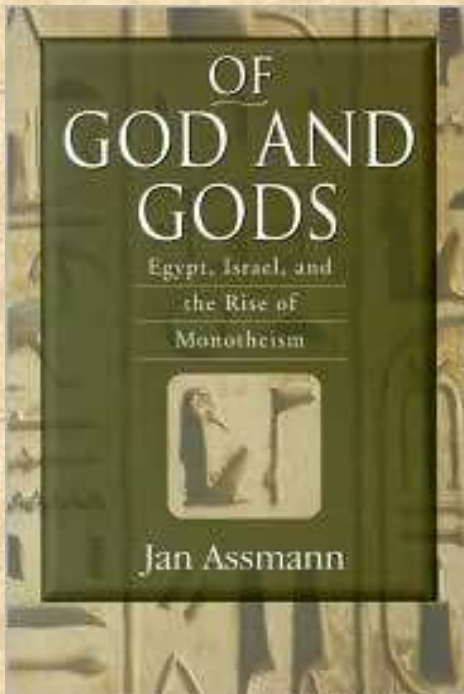


است، به معنای فرزند که در اسامی شاهانی مثل توت‌موسه دیده می‌شود. اسم خواهرش که مریم باشد هم باز مصری است و از ریشه‌ی **mr** گرفته شده و کمابیش «محبوبه» معنی می‌دهد.

اما نوآوری اصلی آسمان در این کتاب به هویت تاریخی موسی، یا این که دو موسی در تاریخ وجود داشته محدود نمی‌شود. او معتقد است که مبنای یکتاپرستی یهودی همان کیش تک‌خدایی آتون در مصر است. به عبارت دیگر آسمان می‌گوید که موسی یک کاهن مصری آتون بوده که بعد از سرکوب این دین به دست راهبان آمون، سر به شورش برداشته و پیگانگان سامی کوچیده در مصر را در جرگه‌ی پیروان خویش در آورده است. از دید او خروج بنی‌اسرائیل از مصر بیشتر یک کشمکش دینی داخلی در درون مصر بوده و عناصر دینی و باورها و مناسک یهودیان بر مبنای واژگون‌سازی مناسک منسوب به دیگری، یعنی ادیان مصری تحول یافته است.

آسمان در سال 2008 م کتابی دیگر به نام «ایزد و ایزدان» منتشر کرد که عنوان فرعی‌اش به قدر کافی محتوایش را نشان می‌دهد: «مصر، اسرائیل و ظهور یکتاپرستی». او در این کتاب در عمل فرهنگ یهود را دنباله‌ای از فرهنگ مصری (البته همراه با واژگون‌شدگی) قلمداد می‌کند و خاستگاه کل باورهای یکتاپرستانه را به مصر باز می‌گرداند.

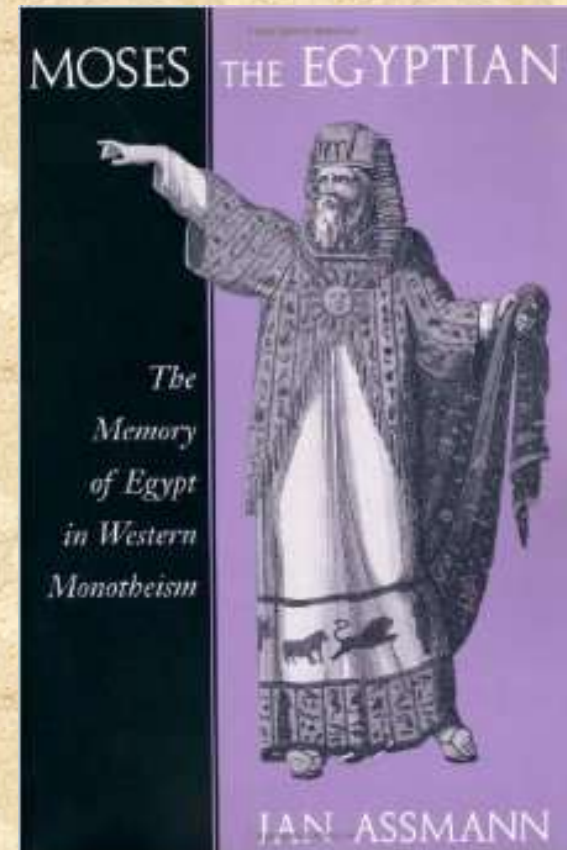
در نقد و تحلیل آرای آسمان بسیار می‌تواند نوشت. دانش او در زمینه‌ی متون مصری بی‌تردید خیره‌کننده است و تفسیر خلاقانه‌ای که بر مبنای کنار هم نهادن منابع عبری و مصری به دست می‌دهد چشمگیر و خواندنی



است. با این وجود با خواندن آثار او این حس به آدمی دست می‌دهد که با متخصصی روبروست که می‌کوشد کل دنیا را بر اساس داده‌های محدود یک دانش تخصصی فهم کند. با این وجود دستاوردهای او در همین نگاه باریک‌بینانه چشمگیر و ارجمند است.

آنچه که آسمان زیر تعبیر «واژگون‌سازی خاطره‌ی جمعی» مشخص کرده، امری مهم و پذیرفتنی است و نمونه‌اش را در تماس و کشمکش میان تمدنها و ادیان گوناگون می‌بینیم. درباره‌ی مورد خاص دین یهود و دین مصریان به نظرم این دیدگاه او پذیرفتنی است و به راستی واژگون‌سازی‌ای در این حوزه رخ داده است. آسمان در برخی از آثار خود به بازگشت یکتاپرستی سامی به مصر و سیطره‌ی این خاطره‌ی واژگون شده بر مصریان اشاره‌هایی دارد، هرچند سخن او را می‌توان بسط داد و به چیرگی تدریجی کیش مسیح و بعدتر اسلام به مصر از زاویه‌ی واژگون‌شدگی‌های پیاپی خاطره‌ی جمعی و نوسانهای تاریخی هویت مصریان نگریست.

آسمان در کتاب به نسبت جدید دیگرش که «بهای یکتاپرستی» نام دارد، به دلالت‌های سیاسی یکتاپرستی عبرانی توجه کرده و کوشیده تا ساز و کارهای قدرت تنیده شده در زیربنای این باور را تحلیل کند و پیامدهای



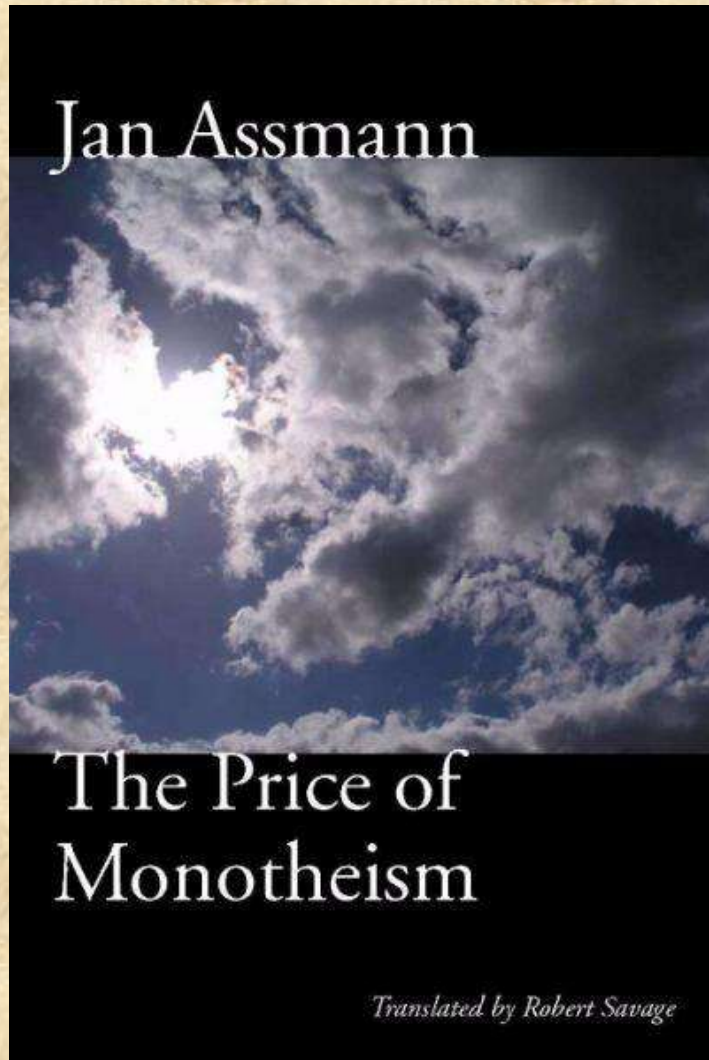
اجتماعی‌اش را واشکافی کند. بحثهای این کتاب هم جای بحث و تأمل فراوان دارد.

نقد اصلی‌ای که به نظرم بر آسمان وارد است، تک‌مرکزه پنداشتنِ یکتاپرستی است. یعنی چنین می‌نماید که از دید او ترجیح یک ایزد بر ایزدان دیگر و برتر شمردن یکی نیروی طبیعی بر بقیه امری کمیاب و استثنایی باشد که خاستگاهی یگانه را بطلبد. در حالی که تاریخ ادیان نشان می‌دهد که سلسله مراتبی از ایزدان به طور طبیعی در تمام تمدنها تحول می‌یابند و در هر اقلیم و قلمرو ایزدی از بقیه مهمتر و نیرومندتر قلمداد می‌شود. یکتاپرستی مصری که بر خدای خورشید یا آتون متمرکز بود، یا یکتاپرستی اولیه‌ی یهود که در سفر پیدایش و سفر خروج نمودهایش را می‌بینیم، در همین رده می‌گنجد. یعنی وجود خدایان دیگر را انکار نمی‌کند، بلکه تنها منکر تقدس و اهمیت آنهاست. یعنی در این ادیان ایزدان رقیبی مانند آمون یا بعل وجود

دارند و به رسمیت شمرده می‌شوند، اما پرستش و بزرگداشت‌شان ناروا پنداشته می‌شود.

آنچه که در بسیاری از موارد آسمان بدان اشاره می‌کند، یکتاپرستی در معنای مطلق کلمه یعنی انکار وجود خدایان است و این کمابیش همان تعبیری است که فروید نیز آن را در کتاب مشهور «موسی و یکتاپرستی» به کار گرفته و از زاویه‌ای آسمان نیز زیر تاثیر سخن اوست. بی‌توجه به این که خاستگاه این شکل از یکتاپرستی به لحاظ تاریخی در اسفار پنج‌گانه یافت نمی‌شود. یعنی یکتاپرستی در این معنای افراطی، که با انکار و دروغ پنداشتن خدایان دیگر همراه است، نه در منابع عبرانی آغازین یافت می‌شود و نه در متون مصری، و اصولاً خاستگاهی ایرانی دارد. یعنی کهنترین متنی که در این زمینه در دست داریم گاهان زرتشت است و متون بعدی در برگرفته‌ی آن هم همگی به زبان اوستایی هستند. در آمیختگی سنت اوستایی با سنت عبرانی

یکتاست، و دیگری یکتاپرستی ایرانی که محوری اخلاقی دارد و بر کردار انسان تمرکز یافته و تاریخ آن با تاریخ کفر در هم تنیده شده است.



در دوران هخامنشی است که یکتاپرستی پیچیده‌ی مورد نظر آسمان را ایجاد کرده است. یعنی به نظرم او به خاطر تمرکز شدیدش بر منابع مصری و عبری از دیدن طرح بزرگتر و اندرکنش تمدنها در پهنه‌ای وسیعتر باز مانده است. این را هم بگویم که این یکتاپرستی دومی که افراطی و سرسختانه است و ساختاری فلسفی (و نه مناسک‌مدار) دارد، در اصل کفر ورزیدن به خدایان باستانی است. یعنی در ایران زمین همزمان با ظهور یکتاپرستی متکی به نگاه فلسفی، زایش کفر را هم می‌بینیم و این چیزی است که پیشتر نداشته‌ایم. یعنی انکار هستی‌شناسانه‌ی ایزدان حرفی به کلی نو است که در منابع پیش از گاهان هیچ پیشینه‌ای ندارد. در این معنی یکتاپرستی کلاسیک از در آمیختن دو جریان برساخته شده است. یکی تاریخ یکتاپرستی مصری-عبری که سلسله‌مراتبی و مناسک‌آمیز و متمرکز بر آیین پرستش و بزرگداشت ایزدی



چند غزل در وصف عشق

از فخرالدین عراقی:

نخستین باده کاند در جام کردند

چو با خود یافتند اهل طرب را

ز بهر صید دل‌های جهانی

به گیتی هر کجا درد دلی بود

جمال خویشتن را جلوه دادند

دلی را تا به دست آرند هر دم

چو خود کردند راز خویشتن فاش

ز چشم مست ساقی وام کردند

شراب بیخودی در جام کردند

کمند زلف خوبان دام کردند

به هم کردند و عشقش نام کردند

به یک جلوه دو عالم رام کردند

سر زلفین خود را دام کردند

عراقی را چرا بدنام کردند؟

از حسین منزوی:

اسیر خاکم و نفرین شکسته بالی را

که بسته راه به من آسمان خالی را

نزد ستاره‌ی فجر از جبین لیلی و قیس

به هم هنوز گره می‌زند لیالی را

ز ابر یائسه جای سوال باران نیست

در او ببین و بدان راز خشکسالی را

به سیب سرخ رسیده بدل شده است. انگار

شفق به خون زده خورشید پرتقالی را

دل‌م شکسته شد اینبار هم نجات نداد

شراب عشق تو این کوزه‌ی سفالی را

بهار نیست. زمستان پس از زمستان است

که خود به هم زده تقویم من توالی را

هنوز مسئله ات مرگ و زندگی است اگر

جواب میدهم این جمله‌ی سوالی را

نهاده ایم قدم از عدم به سوی عدم

حیات نام مده فصل انتقالی را

همه حقیقت من سایه ای ست بر دیوار

مگرد هان! که نیابی «من» مثالی را

هزار بار به تاراج رفت و من هر بار

ز عاج ساختم آن خانه‌ی خیالی را

پریده رنگ تر از خاطرات عمر من اند

مگر خزان زده سیب و ترنج قالی را؟

نشان نیافتم این بار هم ز گمشده ام

هر آنچه پرسه زدم عشق و آن حوالی را

در آن غریبه به هر یاد- آن خراب آباد-

نمیشناخت دلم یک تن از اهالی را



از سعدی:

باید که فرو شوید دست از همه درمانها

وقتی دل سودایی می‌رفت به بستانها

گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید

بی خویشتم کردی بوی گل و ریحانها

چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها

گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید

با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها

ما نیز یکی باشیم از جمله‌ی قربانها

ای مهر تو در دلها وی مهر تو بر لبها

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش

وی شور تو در سرها و ای سُر تو در جانها

می‌گویم و بعد از من گویند به دورانها

تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم

بعد از تو روا باشد نقض همه پیمانها

تا خار غم عشقت آویخته در دامن

کوتاه نظری باشد رفتن به گلستانها

آن را که چنین دردی از پای دراندازد



از شعرهایم:



بهاریه

شاه بهاری رسید، تاج به فرقش نهاد

از نفس بادِ گرم، دولت سرما به باد

مهر چو چهره نمود، پشت زمستان شکست

تاج و کمر ز او گرفت، بند به پایش نهاد

بلبل شیدا به باغ، چهچه‌ای زد ز شور

شعور جهان را چو نیست، شور به شعرش فزاد

دیر نمایان نشد، چهره‌ی گل زیر برف

پیش جوان بهار، مقنعه از سر گشاد

چهر چمن شرمگین، موج زند زیر باد

ساخت از این رقص سبز، موج به دریا نماد

باد به بازی گرفت، گیسوی سبز بلوط

بید به گیس بلند، باد چو بازی بداد

رقص شکوفه به باغ، کرده تنِ دار داغ

هممهی نی به راغ، غلغله در باغ زاد

غرش تندر ز بام، مژده‌ی باران بداد

اشک زلال سپهر، دخت زمین کرد شاد

در نفس تندباد، غنچه و سنبل شکفت

بر تن پر زخم خاک، بیرق دار ایستاد

مهر فروزان گرم، کاش بماناد شاد

کاش از این خاک پاک، نقش کژی نیست باد



چه شوخ و شاد بخواند پرنده در دل باغ

هنوز شاپرک آید به پای بوس چراغ

ز سوگِ یار نکرده شکوفه، لاله، سراغ

چه غافلانه دمیده افق سپیده‌ی داغ

به زیر بار چه سرخوش خمیده ژنده الاغ

چه بخت بهتر از این که خورده حيله و دوز

شنیده‌ام که ز مرغان یکی که ققنس خوست

خجسته قوی سپید است و قصد، قصه‌ی اوست

شگفت تر ز جلوه‌ی عنقا همان ترانه‌ی قوست

سزد ز شورِ غریوش چو مارت افتد پوست

سرود شعر شکایت، پرید و گم شد دوست

مگر به یاد سپاری به شب حماسه‌ی روز

سوگنامه‌ای برای شهروز

(برای دوست از دست رفته‌ام دکتر شهروز کشاورز که روز انتشار این شماره‌ی سیمرغ،

هفتمین سالگرد درگذشت اوست...)

هنوز گاه بهار است و نسیم و روشنِ روز

هنوز باغ و شکوفه، به لاله ژاله هنوز

نرفته چند روزِ کمی هنوز از نوروز

نشسته برف چه بی‌اعتنا به راهِ تموز

نکرده رخنه‌ی سوگش بر این زمینه بروز

نگشته هیچکس خبردار گویی از شهروز

چو قوی خسته زد دلیرانه بر دل آب

چه گرم شد دوباره تنور رنگ سیاه

کجا مجال خواندن او و کجا حدیث غراب

دوباره مویه و غصه، دوباره گریه و آه

برفت سرخوش و آسان چو بال نور شهاب

دوباره هیچ ندیدن ز رمز قو و گواه

بمانده در پس گامش خرابه‌های خراب

ز بغض، تیره زبانها، ز اشک، خیره نگاه

نداشت طاقت بیدار شدن زاین خواب

مباد قصه‌ی دردت ز واژه مسخ و تباه

چه ساده کرد رها نگینِ خاکِ عجوز

مباد کز دل خسته‌مان روی دگر شهروز

چه سهمگین و سترگا هجوم مرگ رفیق

چه زرد بهت خزان و چه سرخ خون عقیق

ز دستمایه‌ی مردی همین بسش کآن تیغ

به خویش زد نه به دشمن، به نو و نی به عتیق

به جای خالی‌اش اکنون بسی دریغ و دریغ

ز رنج رفتنش آید سزا چو سوزد سوز





🕒 شایستگی - ناشایستگی

📖 اصل شایستگی: هماهنگی و سازمان‌یافتگی رفتارهای برخاسته از لوله‌های رگ - پی - عضله، در آن هنگام که در ارتباط با رفتار سایر اعضای جامعه نگریسته شوند، جم شایستگی / ناشایستگی را بر می‌سازند. این جم درجه‌ی سازگاری رفتارِ بدنی من در ارتباط با هنجارهای اجتماعی را نشان می‌دهد و قابلیت من برای بازتولید و اجرای رفتارهای حرکتی مناسب در موقعیت‌های خاص را باز می‌نمایاند. شایستگی / ناشایستگی بخشی مهم از انگاره‌ی افراد در مورد من را برمی‌سازد و بنابراین در خودانگاره نیز مرتبه‌ای مهم می‌یابد.

🕒 قاعده‌ی فطرت: باور به آن که شایستگی / ناشایستگی فرد با متغیرهایی مرموز، دور از دسترس، ناشناختنی و گاه متافیزیکی تعیین می‌شود و وضعیتی قطعی و برگشت‌ناپذیر دارد و قابل مدیریت و تغییر توسط خودِ «من» نیست.

📖 تله‌ی تیمور: اعتقاد به فطری بودنِ ناشایستگی باعث می‌شود برخی از نقص‌ها و ناکامی‌ها که دلایلی موضعی و ترمیم‌پذیر دارند، نهادینه شده و ناشایستگی من در حوزه‌هایی خاص را به صورت اموری جدایی‌ناپذیر از خودانگاره نهادینه سازند.

🕒 راهبرد زال: باور به مدیریت‌پذیری رفتارها و کارکردهای لوله‌های رگی - عصبی - عضلانی، به بازسازی کارکردهای ناقص و بهسازی عرصه‌هایی می‌انجامد که به دلیلی ناشایستگی در آن رخنه کرده است.

لوله‌های دفعی - تناسلی

🕒 پاک - ناپاک

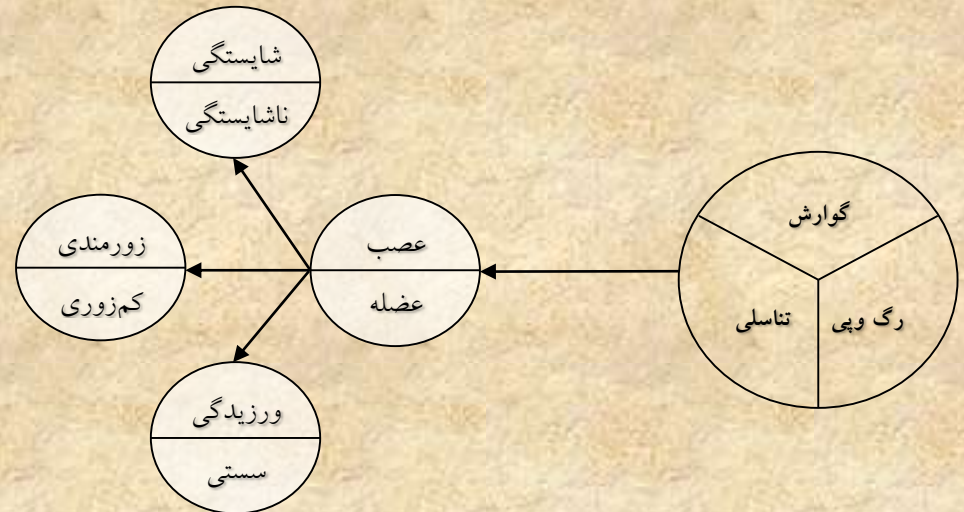
📖 اصل بهداشت: افراد بسته به توانایی‌شان برای کنترل و مدیریت لوله‌های دفع ادرار و تناسلی، و به ویژه بر حسب این که قواعد ویژه‌ی مربوط به تخلیه‌ی این لوله‌ها را رعایت کنند یا نکنند، به دو گروه‌ی پاکیزه و ناپاک تقسیم می‌شوند. قواعدی که بر کارکرد این لوله‌ها حاکم است، در نظام اجتماعی به صورت بهداشت رمزگذاری می‌شود.

🕒* توهم ناپاکی: باور به این که ناپاکی نوعی چیز است، نه رخداد. یعنی تمایز میان پاکی و ناپاکی به وجود یا عدم چیزی در جهان خارج مربوط می‌شوند، و نه شیوه‌ی کارکرد لوله‌ها. در نتیجه پاکی هم مانند ناپاکی به مثابه حضور چیزی مستقل و عینی در جهان خارج قلمداد می‌شود، و نه الگویی از استفاده و مدیریت از لوله‌های دفعی - تناسلی.

🔔 معیارهای تعیین امر شایسته کدام است؟ آیا چارچوب فراگیر و

جهانی‌ای وجود دارد که بتوان به کمکش امر شایسته را فهمید؟ آیا شایستگی تعریفی جامعه‌شناختی و وابسته به موقعیت تاریخی و اجتماعی دارد؟ آیا بدن و کارکرد لوله‌ها بسته به تعریف امر شایسته دگرگون می‌شود؟

🕒 معیارهای شایستگی و ناشایستگی را در زمینه‌ی زیست خود تشخیص دهید. در چه زمینه‌هایی ناشایسته عمل می‌کنید؟ راهبردهایی بیابید که در آن عرصه‌ها شکلی از شایستگی را بازتولید کنید.





تله‌ی دشتان: درگیری با توهم ناپاکی باعث می‌شود تا کسی که توانایی رعایت قواعد تنظیم مجاری تناسلی و دفعی خود را ندارد، به «چیزی» ناپاک آغشته دانسته شود و در نتیجه خود به چیزی ناپاک تبدیل شود. در این میان روندهای منتهی به نقض روند پاکی نادیده انگاشته شده و نتایج یا عناصری از آن تا مرتبه‌ی کلیت امر ناپاک برکشیده می‌شوند.



راهبرد برش‌نوم: شناسایی درست و دقیق روندی که پاکی و ناپاکی را از هم متمایز می‌کند، به ابداع خلاقانه‌ی راهبردهایی منتهی می‌شود که توانایی تبدیل امر ناپاک به پاک را دارند. در نتیجه من به کمک تسلط بر راهبردهای کنترل مجاری تناسلی - دفعی، رمزگان مربوط به امر ناپاک را از خود دور کرده و پاکی تولید می‌کند.



چه چیزهایی پاک و ناپاک دانسته می‌شوند؟ آیا چیز ناپاک با مایعهای ترشح شده از مجاری تناسلی و دفعی ارتباط دارد؟ همین مایع‌ها تحت چه شرایطی پاک دانسته می‌شوند؟ کارکردهای منسوب به تخلیه‌ی لوله‌ها چگونه ارزیابی شده و به چه شکل با مرز میان پاکی و ناپاکی چفت و بست می‌شوند؟ این قواعد و مرزها در چه شرایطی واژگونه می‌شوند؟



مرز میان امر پاک و ناپاک را در زمینه‌ی زیستی خود تشخیص دهید. خودتان به چه ناپاکی‌هایی آلوده هستید؟ چگونه می‌توان این موارد را پاک کرد؟ راهبردهای کنترل و مدیریت لوله‌ها که بدان مربوطند کدام‌ها هستند؟



طرح حذف آزمون: یک تجربه

(چند گزارش از دستاوردی آموزشی، مربوط به دوران مدیریتم بر گروه

زیست‌شناسی دبیرستان علامه حلی، نوشته شده بین سالهای ۱۳۷۶-۱۳۸۰)

طرح آغازین:

۱. آموزش، فرآیندی تنش‌زاست. به ویژه در شرایط اجتماعی

امروزین که ارزیابی توانایی تحصیلی و کامیابی در به دست آوردن مدرک

در امر پیشرفت اجتماعی فرد موثر، و در برخورداری اقتصادی وی

راهگشاست. آموزش، فرآیندی است که در جریان آن مجموعه‌ای از منشاها

(عناصر فرهنگی) از مرجعی معتبر (آموزگار، کتاب، یا نهاد آموزشی) به فرد

فرهنگ پذیر (کودک، دانش آموز یا دانشجو) منتقل می‌شود، و مهارت

زیستی وی را برای حل مسائل فردی و اجتماعی افزایش می‌دهد. درگیر

شدن با یک نظام آموزشی، به معنای آن اعلام آمادگی فرد برای بر عهده

گرفتن وظیفه‌ای فرهنگی در جامعه است. کودکی که در کلاسهای دبستانی

شرکت می‌کند، ناگفته ملزومات باسواد بودن و عمل کردن در مقام فردی

نویسا را با حضور بر نیمکت مدرسه ادعا می‌کند، و دانشجویی که در حال

گذراندن پایان‌نامه‌ی خویش است، با آنچه که به عنوان موضوع کار

تخصصی‌اش بر می‌گزیند، و بر محور آنچه که می‌اندیشد و می‌نگارد،

ادعایی مشابه را در سطحی تخصص یافته‌تر و پیچیده‌تر، طرح می‌نماید.

مشارکت در امر آموزش، به منزله‌ی اقامه‌ی ادعایی است، که موقعیت

اجتماعی، پایگاه فرهنگی و درجه‌ی برخورداری اقتصادی شایسته‌ی فرد را

تعیین می‌کند. این مشارکت و آن ادعا چنان در آینده‌ی شغلی و پایگاه

اجتماعی فرد اثرگذارند، که حضور معیارهایی عینی و ملموس را برای

تشخیص موقعیت دقیق فرد در این سلسله مراتب آموزشی، ضروری می‌سازند. به این ترتیب است که آزمون شکل می‌گیرد.



توسط آزمون تعیین می‌شود. آزمون مشخص می‌کند که آموزنده فرآیند آموزش را تکمیل کرده است، یا خیر. آزمون جایگاه فرد را در سلسله مراتب علمی نظام آموزشی قطعیت می‌بخشد، و امکان گذار وی را از مرحله‌ای ابتدایی تر به سطحی پیشرفته تر فراهم می‌کند.

آزمون، شیوه‌ای است برای مشاهده پذیر کردن موفقیت تحصیلی آموزندگان. ترفندی است که به کمکش توانمندیهای شاگردان را به شاخصهایی متمایز تفکیک و تجزیه می‌کنیم، و بر مبنای مدارجی کمیت پذیر آن را می‌سنجیم. آزمون، محک ادعای آموزندگان درباره‌ی توانمندیهایشان است.

این که فردی موقعیت اجتماعی خاصی را به دست آورد، یا از آن محروم شود، این که شایسته‌ی رتبه‌ی سازمانی خاصی دانسته شود، یا برای آن نامناسب تشخیص داده شود، این که فلان مقدار حقوق بگیرد، یا بهمان میزان، همه و همه توسط آزمون تعیین می‌شود. آزمون چنان در تزریق روح

۲. آزمون، شیوه‌ای به ظاهر علمی است، که موقعیت مخاطب را در برابر نظام آموزشی تعیین می‌کند، و ادعاهای به ظاهر مبهم مخاطبان نظام آموزشی را رسیدگی پذیر می‌سازد. این که مخاطب آموزش کیست و تا چه سطحی منسهای تخصصی معتبر در یک حوزه‌ی دانایی را فراگرفته است،

علمی و عینیت‌گرایی قرن نوزدهمی به پیکره‌ی جامعه کامیاب بوده است، که به صورت نظامی خودمختار از نظامهای آموزشی تفکیک شده و در سایر خرده‌نظامهای انضباطی جامعه نیز کاربرد یافته است. از ادارات دولتی گرفته تا شرکتهای خصوصی، قواعد بازیِ آزمون را می‌بینیم که با متغیرهای ریاضی گونه، خشک، دقیق و بی‌طرفانه اش، کنشهای انسانی را به نفر/ساعت و بازده کاری تبدیل می‌کند و بر مبنای آن پایه‌ی حقوق و مزایا تعریف می‌نماید. آزمون تعیین‌کننده‌ی سرنوشت افراد است.

۳. آموزش، به خودی خود تنش‌زاست، چرا که نمایشگر کارکردی با اهمیت حیاتی است. در جامعه‌ی مدرن، که موقعیت افراد در آن توسط نمادها و شاخصهای شفاف و روشن و صورتبندی می‌شود، نظامهای آموزشی به همراه ساز و کارهای بازار مهمترین ساختارهای تعیین‌جایگیری اجتماعی

افراد هستند، و همین به تنهایی برای تنش‌زا بودن ارتباط با آموزش کفایت می‌کند.

آزمون، گرانیگاه تنشی است که نظام آموزشی به مخاطبش وارد می‌کند. آزمون، بنا به خصلت علمی قرن نوزدهمی اش، باید با ویژگیهای یک آزمایش عینی و مستقل از آزمایشگر همراه باشد. به همین دلیل هم آزمایشگاه‌هایی به نام جلسات آزمون برای این کار طرحریزی شده‌اند، که در آنها گروهی از ناظران بی‌طرف و آزمایشگران تعلیم‌دیده (معلمان و ممتحن‌ها) بر مبنای دستورالعملی از پیش تعیین شده و شفاف، توانمندی‌های آموزنده را محک می‌زنند. از آنجا که چنین عینیتی تنها با تفکیک کردن نیوتونی موضوع مشاهده از زمینه‌ی همیشگی اش قابل دستیابی است، آزمون باید در شرایطی کنترل شده، ویژه، و بنابراین در برش خاصی از زمان و مکان اجرا شود. همین تمرکز اهمیت یک نقطه از فضا/زمان است که آموزندگان را دچار

خویش را با برنامه های درسی رویاروی ببیند. اگر جز این باشد، دستیابی به نمادهای موفقیت جایگزین موفقیت خواهد شد و دانشجویان و دانش آموزان داشتن نمره ی مطلوب در فلان درس را با داشتن مهارت کافی در آن زمینه اشتباه خواهند گرفت و همچنان شایستگی افراد نه بر مبنای توانمندی هایشان برای انجام کار، که بر مبنای موفقیتشان در اثبات ادعای خویش در این مورد، سنجیده خواهد شد. و مگر نه این که چنین شده است؟



تنش می کند. کسی که برای دومین بار کنکور می دهد، باید در مدت سه/چهار ساعتی که در اختیار دارد، شایستگی خود را برای ورود به دانشگاه اثبات کند. وگرنه ناچار می شود به خدمت سربازی برود و به مدت دو سال شرایطی را از سر بگذراند که به طور آماری برای مردم ناخوشایند تلقی می شود. بدیهی است که این ساعات اندک و آن جلسه ی آزمون، برای کسی که دو خطراهه ی کاملاً متفاوت از تجربیات آینده را در پیش رو دارد، تنش آفرین جلوه خواهد کرد. درک این نکته دشوار نیست که رد چنین شرایطی، انتخابها با تردید بسیار، و کنشها با دغدغه ی فراوان انجام خواهد گرفت، و اینها همه نشانه ی تنش است.

اگر خواهان نظام آموزشی کارآمدی هستیم، باید به راهکارهایی بیندیشیم که در آن تنشهای ناشی از آموزش در حد امکان رفع شده باشد، و مخاطب برنامه های درسی به شکلی داوطلبانه، خودجوش، و دلبخواهانه

دستیابی به این مهم، تنها زمانی ممکن خواهد بود که عناصر تنش زای موجود در نظام آموزشی یک به یک شناسایی شوند و راهبردهایی علمی، تکرارپذیر و قابل نقد برای حذف کردنشان پیشنهاد شود.

گروه آموزشی ما (گروه زیست شناسی دبیرستان علامه حلی)، در سال تحصیلی گذشته (۸۰-۸۱) در زمینه‌ی حذف بزرگترین این تنشها - یعنی آزمون - گامهایی مقدماتی را برداشته است، که با نتایج بسیار جالب توجه و مثبت همراه بوده است. در بندهای بعدی به طور ریزبینانه تری به این تجربه خواهیم پرداخت، بدان امید که ثبت و انتقال این تجربه سرآغاز تکرار تجربه‌هایی از این دست باشد.



۴. ما سر آن داریم که آموزش را به فرآیندی دوستانه و خوشایند تبدیل کنیم. آموزش، همچون هر تجربه‌ی دیگری، می‌تواند لذتبخش و دلپذیر باشد. جذب منشهایی که توانمندی فرد را در حل مسائل فردی و اجتماعی اش افزایش دهد، به خودی خود روندی ناخوشایند نیست. معانی بار شده بر این جریان و نمادهای تحمیل شده بدان هستند که آن را بدین پایه نادلچسب و اجباری می‌سازند.

ما قصد داریم تنشهای ناشی از برخورد با نظامی ارزشگذار و محک زننده را کمینه‌سازیم، شاید به این ترتیب ادعای شایستگی آموزندگانمان با صداهای لرزان و هراس زده همراه نشود، و نمایش توانمندی - و نه نمایش خوب ادعا کردن در مورد توانمندی - معیار سنجش جایگاه افراد قرار گیرد.

رشته‌ی تجربی باید حافظه‌ی خوب داشت، یا باید برای نمره آوردن در زیست شناسی کتابها را حفظ کرد.

این ماجرای مظلومیت زیست شناسی تنها به تنشهای آزمون منحصر نمی‌شود، که خود فرآیند آموزش زیست شناسی را هم شامل می‌شود. گسسته‌های معنایی در کتابهای درسی به شکلی است که تدریس مفهومی آنها را دشوار می‌سازد، و توزیع اطلاعات در کتابهای چهار سال دبیرستان و پیش‌دانشگاهی امکان ارائه‌ی منظم و گام به گام مفاهیم را از بین برده است. به این ترتیب، ما در برآورده کردن وظیفه‌ی خویش - یعنی آموزاندن زیست شناسی به دانش‌آموزان - با دو چالش جدی روبرو هستیم: گسستگی و شلختگی متون رسمی آموزشی، و تنشهای ناشی از آزمونهایی که معمولاً فاقد روایی هستند.

۵. درس زیست شناسی، یکی از مظلوم‌ترین شاخه‌های دانایی تدریس شده در دوره‌ی متوسطه است. محتوای علمی آن، که باید قاعدتاً به دلیل ملموس بودن جذاب باشد، با شعبده‌هایی پیچیده به متونی دشوار و حفظ‌کردنی تحویل شده است، و غفلت از بن‌مایه‌ی غنی آن، نوعی برداشت سطحی و غیرتحلیلی از این علم را رواج داده است. برداشتی که حتی در دانشگاه‌هایمان هم تداوم می‌یابد، و در بهترین حالت دایره‌المعارف‌های متحرکی از کلیدواژگان علوم زیستی را تحویل جامعه می‌دهد که از تحلیل و حل ساده‌ترین پرسشهای این قلمرو نیز عاجزند.

تنش آزمون، که به گمان من مهمترین تنش آموزشی در ایران است، به خوبی در این درس تبلور یافته است. آزمونها معمولاً بر مبنای پرسشهایی که پاسخهای حفظ‌کردنی دارند، و بر متونی حجیم مبتنی هستند، طرح‌ریزی می‌شوند. نتیجه‌ی این امر، زبانزد شدن این توهم است که برای موفقیت در

۶. تجربه‌ی ای که ما در سال تحصیلی ۸۰-۸۱ داشتیم، بر مبنای دگرگون کردن نظام ارزیابی و سنجش دانش آموزان استوار بود. نتایج تفصیلی این تجربه را در نوشتاری دیگر آورده‌ام، اما آنچه که در اینجا ارزش ذکر کردن را دارد، جمع بندی چیزی است که در نخستین سال اجرای طرح حذف آزمون شاهدش بودیم.

نخستین نتیجه‌ی ملموس، واداشته شدن دانش آموزان به تفکر و شکوفایی اندیشه‌ی تحلیلی و استنتاج‌هایشان بود. حل کردن یک مسئله از چند راه حل تشویق می‌شد، و روند آموزش به شکلی مسئله-محور پیگیری می‌شد. شاگردان می‌آموختند تا علاوه بر فراگیری پاسخهای دیگران، شیوه‌ی پرسیدن را نیز فرا گیرند و این مهارت را در محیطهای متفاوت و در سطوح مختلف علم زیست شناسی به کار ببندند.

دومین نتیجه، کاهش مشخص تنش تحصیلی در دانش آموزان بود. این واقعه را با متغیرهایی بسیار کیفی سنجیدیم، که میزان استقبال از کلاسها، نتایج نظرسنجیها، و شاخصهای مربوط به مشارکت شاگردان در کارهای گروه از آن جمله بود. ناگفته پیداست که تداوم یافتن این تجربه با تحلیلی تر شدن نتایج و کنترل کردن بیشتر پیامدهای اجرای طرح در سالهای آینده ممکن خواهد شد.

سومین نتیجه، افزایش خلاقیت آموزشی در معلمان و آموزشگرانی بود که از سویی خود را با سیل پرسشهای جالب توجه شاگردان روبرو می‌دیدند و از سوی دیگر می‌بایست به دنبال طرح پرسشهایی چنان پیچیده و تجلیلی بگردند که کتاب باز بودن امتحان را ممکن کند.

دستاورد سال نخست:

چنان که می‌دانیم، نظام نمره دهی در گروه زیست‌شناسی بر مجموعه‌ای از فعالیت‌های مطالعاتی و پژوهشی استوار است که دانش‌آموزان از سال نخست ورودشان به مرکز با آن درگیر می‌شوند. عناصر اصلی این سیستم عبارتند از:

نمرات کلاسی عمدتاً بر فعالیت کلاسی دانش‌آموزان - به ویژه آزمون‌های کوچک کلاسی - کوئیزها - بنا نهاده شده است. امسال برای اولین بار سیستم برگزاری آزمون‌های کوچک کلاسی متحول شد و دانش‌آموزان برگه‌هایی با یک یا دو سوال مفهومی را دریافت می‌کردند و آن را به همراه خود به خانه می‌بردند و تا یک هفته‌ی بعد فرصت داشتند تا آن را بر اساس منابعی که در اختیار داشتند پاسخ بگویند. در نیمسال نخست، به دلیل نبودن شیوه‌ی آزمون و جدی‌گرفته نشدنش از سوی دانش‌آموزان، با افت نمره‌ی شدیدی روبرو بودیم که بیشتر در تحویل ندادن برگه‌های پاسخ‌ریشه

یکی از اهداف محوری گروه زیست‌شناسی، دلپذیر کردن آموزش علوم پایه برای دانش‌آموزان است. بر اساس تجربه‌ی دوران دانش‌آموزی‌مان، می‌توانیم فرض کنیم که روزهای تلخ امتحان و تنش‌های ناشی از نمره و برگه و جزوه و پیامدهای آن، پدیده‌ای فراگیر و عام در نظام آموزشی کشورمان هستند. به دنبال نقدهایی که در جلسات گروه زیست‌شناسی مرکز بر نظام برگزاری امتحانات و شیوه‌ی سنجش دانایی شاگردان وارد شد، تصمیم بر این شد که از سال گذشته نظام جدید سنجش دانش‌آموزان با طرحی به نام حذف آزمون به‌مورد اجرا گذاشته شود.

طرح حذف آزمون در سال گذشته برای سال اولی‌ها اجرا شد و نتایج عملی آن چشمگیر و قابل توجه بود.

آزمون، پرسشهای مفهومی در حوزه‌ی زیست‌شناسی به قدری برای شاگردان ناملموس و نامفهوم بود که در نیمسال نخست نمرات دانش‌آموزان از میانگین پیش‌بینی شده -۱۷- کمتر بود.

داشت. چنان‌که پیش‌بینی می‌شد، دانش‌آموزان به تدریج به این شیوه از آزمون دادن آشنا شدند و توانستند در طول سال تحصیلی عقب‌ماندگی ناشی از کم‌کاری‌شان در نیمسال نخست را جبران کنند.

نمرات ورقه، که در حالت عادی شکل‌استانده‌ی آزمون گرفتن را تشکیل می‌دهد. گروه زیست از سال گذشته تمام آزمونهای خود را -به جز آزمون پایان سال که کشوری بود و بخشی از آن مورد پذیرش گروه زیست هم قرار گرفت- به صورت کتاب باز برگزار کرد. آزمون پایان سال دانش‌آموزان -که دارای برگه‌ی آزمون کشوری بود، یک بخش کتاب باز هم داشت که یک چهارم نمره‌ی پایان ترم شاگردان را تشکیل می‌داد.

این بدان معنا بود که شاگردان اجازه داشتند متون مورد نیاز خود را -اعم از کتاب، جزوه یا کتابهای کمک‌درسی- به سر جلسه‌ی آزمون بیاورند و بسته به نیازشان از آن استفاده کنند. جالب بود که با وجود آسانی شیوه‌ی



سومین عنصر مورد نیاز برای سنجش دانش شاگردان، کار پژوهشی شان بود، که در قالب یک تحقیق کوچک کلاسی شکل می‌گرفت. دانش آموزان یک سال فرصت داشتند در زمینه‌ی ای که مورد علاقه‌شان بود - با راهنمایی یکی از معلمهای گروه - کار تحقیقی خود را انجام دهند.

به این ترتیب، در سال گذشته، به جز آزمون کشوری پایان سال، تمام آزمونهای به شکلی برگزار شده بود که تنش سر جلسه برای شاگردان به کمترین میزان خود برسد. پرسشهای مورد نظر گروه، مفهومی و غیرحفظ کردنی بودند، به این ترتیب امکان تقلب کردن شاگردان نیز بسیار کاهش می‌یافت. نتیجه‌ی طرح حذف آزمون را در سال گذشته می‌توان به این صورت جمع بندی کرد:

الف) دانش آموزان با توجه به ناآشنا بودن شیوه‌ی آزمون، در ابتدای کار نمراتی پایین می‌آوردند. این ماجرا باعث نگرانی و ناخوشنودی والدین

هم شده بود که با توضیحات گروه همکاری ایشان نیز برای اجرای طرح جلب شد. طبق پیش بینی، سطح نمرات دانش آموزان تا نیمسال دوم به سطح مورد انتظار - میانگین نمره بالای ۱۷ - رسید. میانگین نمرات پایان سال شاگردان به ۱۷/۶ رسید.

ب) توانایی تحلیل شاگردان به طور چشمگیری افزایش یافته بود. به طوری که پرسشهای تحلیلی و پیچیده‌ی پایان سال با دقت و موفقیتی شایسته‌ی تحسینی پاسخ گفته شده بود.

پ) تنش سر جلسه به طور مشخصی از بین رفته بود به طوری که دانش آموزان بارها این نکته را به مسئولین گروه اطلاع داده بودند.

۱۳۸۱/۴/۵

پیشنهاد راهبردی:

ب) تنشهای ناشی از همشاگردی‌ها، که به این موارد قابل تقسیم است:

نخست: تنش ناشی از احتمال ناکامی در جایگیری مطلوب اجتماعی.

دوم: تنش ناشی از بازیهای بازنده/بازنده با همکلاسان.

سوم: تنش ناشی از رقابت درسی.

چهارم: تنش ناشی از مخدوش شدن انگاره‌ی شاگرد نزد همکلاسان.

پ) تنشهای ناشی از فرآیند آموزش که این موارد را در بر می‌گیرد.

نخست: تنش ناشی از طرح مسئله و برخورد با مسائل نو

دوم: تنش ناشی از رویارویی با تغییر (که خود نتیجه‌ی جذب

منشهای جدید است).

سوم: تنش ناشی از ضرورت اثبات شایستگی فردی در نظام

آموزشی.

طرح حذف آزمون

کلیدواژگان: دانش آموز، معلم، منش، آموزش، آزمون، شاخص ارزیابی،

کمیت پذیری، تقارن زمانی/مکانی.

چارچوب نظری: بر مبنای مدل سیستمی آموزش؛

۱. تنشهای آموزش را می‌توان به این سه دسته تقسیم کرد:

الف) تنشهای ناشی از معلم، که خود به این زیر گروههای قابل

تقسیم است:

نخست: تنش ناشی از سلطه‌ی شخصیتی معلم (غیرمجاز شدن طیفی

از رفتارهای شاگرد در حضور معلم).

دوم: تنش ناشی از تنبیه از سوی معلم.

سوم: تنش ناشی از مخدوش شدن انگاره‌ی شاگرد نزد معلم.

ناکامی اش در عبور از یک مرحله‌ی تحصیلی است. اهمیت یافتن اغراق آمیز رفتارهای فردی در این مقطع علت اصلی پیدایش تنش آزمون است. تنش آزمون نتیجه‌ی طبیعی علمی شدن و تمرکز یافتن روشهای ارزیابی دانش آموز است که از قرن هژدهم زیر تاثیر علم گرایی و عینیت گرایی افراطی شکل گرفت و تمرکز یافتن روند ارزیابی را در یک جلسه‌ی آزمایشگاهی و کنترل شده ضروری ساخت. تنش آزمون و پیامدهای آن - نمره سالاری، نمادین شدن دانایی، حفظی شدن شیوه‌ی ارزیابی - یکی از مهمترین آسیبهای موجود در نظام آموزشی کنونی ماست.

هدف: از بین بردن تنش آموزشی ناشی از برگزاری آزمون.

ضرورت: تنشهای ناشی از آموزش، مهمترین عامل مختل کننده‌ی یک آموزش بهینه هستند. از آنجا که مهمترین این تنشها زیر عنوان آزمون و یسنجش توانمندیهای آموخته شده می گنجد، می توان با دگرگون ساختن



۲. از میان این تنشها، آخرین مورد همان است که با نام تنش آزمون

مورد اشاره قرار خواهد گرفت. تنش آزمون عبارت است از حالت روانی

ناخوشایندی که در اثر تمرکز کنشهای اثبات کننده‌ی شایستگی فرد بر

گرایگاه خاصی بر فضا/زمان ایجاد می شود. جلسه‌ی امتحان، برش خاصی

از زمان و مکان است که رفتار فرد در جریان آن تعیین کننده‌ی کامیابی یا

نظام ارزیابی دانش آموزان، از راه تنش زدایی از مفهوم امتحان، از این اختلالها جلوگیری کرد.

زمینه‌ی اجرا: دانش آموزان تیزهوش سال اول دبیرستان، درس زیست شناسی.

راهبردها: چهار مرحله برای طرح حذف آزمون در نظر گرفته شد:

گام نخست: ایجاد تقارن در زمان. این بدان معناست که

شاگردان در تمام اوقات تحصیل خود شکلی ملایم از نظارت

ارزیابانه را بر کار خویش احساس می کنند. به این ترتیب انباشته

شدن تنش آزمون در شب امتحان از بین می رود، و دانش آموزان

درمی یابند که تمام فعالیت‌هایشان نقشی هرچند جزئی در ارزیابی

نهایی شان خواهد داشت. توزیع کردن فشار آزمون بر محور زمان،

از سویی تنش را به دلیل خفیف و همیشگی بودنش کاهش می دهد،

و از سوی دیگر دانش آموزان را به نظارت دائمی -ولی فارغ از دلهره- بر کار خویش وا می دارد. در گروه زیست شناسی این کار

از راه حذف آزمونهای میان ترم و جایگزین کردن کوئیزهای تصادفی

انجام گرفت. کوئیزها به طور تصادفی در دو سوم جلسات کلاس از

دانش آموزان گرفته می شدند.

گام دوم: برداشتن فشار محتوای حفظی از آزمونها. این کار باعث

مبی شود که بخش مهمی از تنش که از حفظ کردن طوطی وار کتابهای

درسی ناشی می شد، حذف شود. برای از بین بردن نیاز به حفظ کردن،

ارزیابی شاگردان به سه شیوه انجام گرفت:

نخست: گرفتن کوئیزهایی با دو یا سه پرسش تحلیلی که به دانش

آموزان داده می شد و پاسخ ایشان یک هفته بعد جمع آوری می شد. شاگردان

در این مدت فرصت داشتند به کتابهای مرجعی که در اختیارشان قرار داشت

ب) مستقل از اطلاعات حفظ کردنی باشد. در مواردی هم که اطلاعات خام برای پاسخگویی به پرسشی مورد نیاز بود، این اطلاعات در ورقه‌ی امتحان به شرکت کنندگان داده می‌شد و مرحله‌ی آخر پاسخگویی، یعنی ترکیب داده‌ها و استنتاج پاسخ مورد نظر از ایشان خواسته می‌شد.

پ) جذاب، ملموس و عینی باشد. یعنی در مورد موضوعاتی روزانه و قابل لمس پرسش کند و شاگردان را به حل مسائلی وادار کند که احتمالاً در زندگی شخصی‌شان با آن برخورد می‌کنند.



مراجعه کنند، با یکدیگر در مورد پرسشها بحث کنند، و در مورد پاسخی که می‌خواهند بدهند به طور شخصی تصمیم بگیرند. پاسخهایی که عیناً شبیه به هم بود (و معمولاً اشتباهات بعید و مشابهی را هم تکرار می‌کرد)، به دلیل تقلب تصحیح نمی‌شد.

دوم: برگزاری آزمون در پایان هر نیمسال، که به صورت کتاب باز انجام می‌گرفت. شاگردان می‌توانستند هر جزوه یا کتابی را که می‌خواهند با خود به سر جلسه‌ی امتحان بیاورند و در محل از آنها استفاده کنند.

ناگفته پیداست که پرسشهای طرح شده برای آزمونهایی از این دست می‌بایست این ویژگی‌ها را داشته باشد:

الف) تحلیلی و عمیق باشند و دانش آموز ناچار باشد با استفاده از استنتاجهای شخصی خود پاسخی برایشان بیابد.

سوم: بها دادن به کارهای داوطلبانه، تحقیقهای کلاسی، و فعالیتهای فوق برنامه. یک هفتم نمره ی پایانی شاگردان به انجام کارهای گروهی پژوهشی اختصاص یافت. شاگردان در ابتدای سال در زمینه های گوناگون مورد علاقه شان گروه های مطالعاتی و تحقیقاتی تشکیل می دادند و با راهبری یک استاد راهنما کار خود را آغاز می کردند. نمره ی نهایی بر مبنای محتوای رساله ای که در آخر سال می نوشتند داده می شد.

گام سوم: شریک کردن شاگردان در امر ارزیابی. این کار به این ترتیب انجام گرفت:

الف) نظرخواهی های مکرر از شاگردان در مورد امتحان ها و پرسشها.

ب) برگزاری مسابقه هایی که در آنها به بهترین پرسش > طرح شده از سوی شاگردان جایزه داده می شد. این پرسشها بعدا به صورت کوئیز یا سوال امتحانی به خود شاگردان بازمی گشت.

پ) استفاده از نیروی انسانی خود شاگردان برای تصحیح اوراق، نمره دهی، و انجام کارهای آماری بر روی نمرات شاگردان.

گام چهارم: دادن بازخوردهای مرتب به شاگردان و خانواده هایشان، که از این راه ها ممکن گشت:

الف) اعلام عمومی نمرات شاگردان، که بر خلاف روش مرسوم بر مبنای یک تا سه نمره، ارزشگذاری می شد. به این ترتیب شاگردی که می دید از یک امتحان دو نمره ای یک نمره آورده در عین حال که از تنشِ مردود شدن رها می شد، امکان مقایسه ی وضعیت خود با دیگران را هم به دست می آورد.

ب) آموزش شیوه‌ی نمره دهی نهایی به شاگردان

نتایج: شاگردان که به این شیوه از تدریس و آزمون در رشته‌ی زیست‌شناسی عادت نداشتند، در دو ماه اول سال بسیار سردرگم بودند. کوییزهایی که در قالب ورقه‌هایی کوچک به شاگردان داده می‌شد و یک هفته وقت برای پاسخگویی به آن اعلام می‌شد، معمولاً جدی گرفته نمی‌شد و شاگردان احساس نمی‌کردند که با امتحانی جدی روبرو شده‌اند. اوج این سردرگمی در زمان امتحان میانه‌ی نیمسال اول دیده شد، که در جریان آن شاگردان جزوه‌ها و کتابهایشان را با وجود هشدارهای معلمانشان حفظ کرده بودند و با این وجود در سر جلسه‌ی امتحان (که به صورت کتاب باز برگزار می‌شد) از پاسخگویی به پرسشها در ماندند. مهمترین دلیل ناتوانی آنها در پاسخگویی، عادت نداشتنشان به تحلیل و استنتاج بود. شاگردان با وجود در دسترس داشتن منابعی مانند کتاب، و با وجود آن که روش استنتاج پاسخهای

علمی را در کلاس آموخته بودند، در به کارگیری آن ضعف نشان می‌دادند. این آشنایی زدایی به تدریج نتیجه داد و پس از گذشت دو تا سه ماه، همه‌ی شاگردان دریافتند که تحلیل و استنتاج و جستجوی راههای جدید پاسخگویی به مسایل در گروه ارزشمند دانسته می‌شود، نه حفظ کردن و باز پس دادن متون کلاسیک. در نهایت شاگردان به قدری در تحلیل و استفاده از روش‌شناسی علمی خبره شده بودند که امتحان‌های بعدی خود را با میانگین نمره‌ی بالای ۱۷ پشت سر گذاشتند.



پی‌نوشت: آزمون درس تکامل زیستی

گروه بیوتکنولوژی دانشگاه تهران/نیمسال دوم ۱۳۸۰-۸۱

در این کلاسها هم مثل دبیرستان، تدریس مسئله-محور پیش می‌رفت و پرسیدن نکات هوشمندانه یا توجه به تناقضهای ظاهری مطالب ارائه شده با تشویق روبرو می‌شد.

آزمون پایان ترم دانشجویان این درس به این ترتیب انجام گرفت:

الف) آزمون تنها از یک پرسش تحلیلی و پیچیده تشکیل شده بود.
ب) دانشجویان می‌توانستند هنگام پاسخگویی به کتاب و جزوه هایشان مراجعه کنند.

پ) در ابتدای جلسه، پرسش یکبار برای شرکت کنندگان خوانده می‌شد. بعد دانشجویان پنج دقیقه فرصت داشتند تا در مورد یک پرسش خوب -که بتواند معمای مسئله را برایشان گشودنی سازد- فکر کنند. پس از پنج

دقیقه، هریک از دانشجویان در حضور جمع یک پرسش می‌پرسید، و پاسخش را در جمع می‌گرفت. پرسشی که در این مرحله توسط هرکس ارائه می‌شد، نمره داشت، و پاسخ مربوطه می‌توانست به عنوان کلید پاسخگویی به سوال اصلی مورد استفاده‌ی همه قرار گیرد.

ت) پس از پاسخگویی پرسشهای سری اول، بار دیگر دانشجویان پنج دقیقه فرصت داشتند تا پرسش دیگری را صورتبندی کنند. بعد از این مدت باز همین روند تکرار می‌شد. مانند دور قبل، هرکس پرسش خود را بر برگه‌اش می‌نوشت، و بر مبنای اختصار، دقت، عینیت، ارتباط و عمق پرسش نمره می‌گرفت.

ث) پس از دو دور پاسخگویی به پرسش، دانشجویان ده دقیقه فرصت داشتند تا در مورد جواب مورد نظرشان فکر کنند. بعد از ده دقیقه، هریک از آنها یک دقیقه وقت داشتند تا یک نکته‌ی کلیدی مهم را که به

کسی وارد نشود، نمره‌های نهایی بر محور نمره‌ی ۱۷-۲۰ فشرده شدند. یعنی کسی که پایتترین نمره (۱۵) را آورده بود، ۱۷ گرفت و بقیه با همین مقیاس نمره‌هایی نزدیکتر به ۲۰ را دریافت کردند.



نظرشان می‌توانست در اسخگویی به سوال راهگشا باشد، در جمع اعلام کنند. این بخش برای این گذاشته شده بود که شاگردان در فرآیند حل مسئله به طور گروهی شرکت کنند و به عنوان رقیب به یکدیگر ننگرند. این بخش در واقع از رفتار تقلب کردن شاگردان وامگیری شده بود و اثر بسیار مثبتی بر شیوه‌ی امتحان‌گیری داشت. به این معنا که با دادن این فرصت، دیگر کسی نیاز به تقلب از برگه‌ی دیگران را احساس نمی‌کرد. پرسش اصلی هم به قدری تحلیلی و پیچیده بود که گذشته از همین راهنمایی عمومی، وامگیری کردن پاسخهای دیگری برای هیچکس به صرفه نبود. راهنمایی انجام شده در این مرحله هم نمره‌ی خاص خود را داشت.

ج) پس از پایان تمام این مراحل، دانشجویان چهار دقیقه فرصت داشتند تا پاسخ مورد نظرشان را در مورد پرسش اصلی بنگارند. این پاسخ دو سوم کل نمره را به خود اختصاص می‌داد. برای این که تنش آزمون بر



اسطوره‌ی سیمرغ - بخش سوم

گفتار چهارم: سیمرغ در متون عرفانی

چنین می‌نماید که سیمرغ از همان ابتدای کار پیوندی با مضمونهای عرفانی برقرار می‌کرده است. یعنی گویا در زمانهای دور که در قالب آینه‌های مربوط به بهرام در دل کیش مهرپرستی جایگاهی داشته، همچون نمادی برای عروج عرفانی انسان نیز محسوب می‌شده است. درباره‌ی الگوی صورتبندی مضمونهای عرفانی به کمک نماد سیمرغ برگه‌ی مستندی در ادبیات پهلوی و اوستایی در دست نداریم. اما این نکته با توجه به رازورزانه بودن مضمونهای عرفانی و اندک بودن متون بازمانده به این زبانها چندان غریب نمی‌نماید. گواه غیرمستقیمی که در این زمینه در دست داریم، ورود مضمون سیمرغ به

ادبیات پارسی دری است که به سرعت و در زمان کوتاه یک قرن به شکل‌گیری منظومه‌ای پیچیده و منظم از نمادها و مفاهیم و چارچوبها می‌انجامد. تبار بخش مهمی از این مضمونها - به خصوص خود مفهوم مهر و تشبیه شدن‌اش به شیر گاوکش - را می‌توان در منابع پیش از اسلام ردیابی کرد، و بر این مبنا می‌توان حدس زد که شبکه‌ی رمزگان متصل به سیمرغ هم به همین شکل پیشینه‌ای بیشتر از ادبیات دری داشته و به همین دلیل از همان ابتدای کار چنین پیچیده و پخته و تکامل یافته می‌نماید.

شاهد دیگری که داریم، متون عربی‌ایست که در قرون دوم و سوم هجری به دست ایرانیان تولید شده و مضمونهایی عرفانی دارد. در میان این کتابها، به خصوص کتاب الطواسین اثر حلاج جایگاهی یگانه دارد، چون از سویی متن بنیانگذار عرفان انسان - خدامدارانه در جهان اسلام محسوب می‌شود و از سوی دیگر رمزپردازی‌اش بر پرندگان مبتنی است. چنین

اشعار عارفانه‌ی پارسی دری در ایران شرقی محسوب می‌شود. در همین متون به پیوند میان پرنده‌ی مقدس و کوه قاف اشاره شده و بازی‌هایی کلامی با کلمه‌ی قاف انجام گرفته که از سویی یادآور تعبیرهای خلاقانه‌ی ابن عربی فصوص‌الحکم است و از سوی دیگر تفسیر افراطی (زندیک) منسوب به مزدک را فرا یاد می‌آورد.



می‌نماید که در اواخر عهد ساسانی و قرون اولیه‌ی اسلامی در ایران غربی نماد طاووس به عنوان همتایی برای سیمرغ محسوب می‌شده است. این را دیدیم که روایت‌های مربوط به سیمرغ در اصل در ایران شرقی و منطقه‌ی سیستان ریشه داشته است. طاووس هم در ایران غربی جانوری بومی نیست و در دوران هخامنشی از هند به این منطقه وارد شده است. با این وجود چنین می‌نماید که از همان ابتدای کار طاووس به خاطر بال و پر رنگین‌اش در میان ایرانیان اهمیتی نمادین یافته باشد. بعدتر هم می‌بینیم که در آینه‌های کهن باقی مانده در منطقه از جمله کیش یارسان نماد طاووس جایگاه فرازینی پیدا می‌کند و به خصوص در میان ایزدی‌ها با تعبیر ملک طاووس موقعیتی قدسی به دست می‌آورد.

حلاج در کتاب الطواسین (دفتر طاووس‌ها) که بخشهایی از آن باقی مانده، رمزگانی عرفانی را در قالب زبان عربی معرفی می‌کند که پیشاهنگ

با این همه ورود رسمی نماد سیمرغ به ادبیات عرفانی باز در ایران شرقی رخ داد. یکی از نخستین کسانی که از سیمرغ به عنوان نمادی عرفانی بهره جست، سنایی غزنوی بود که در ضمن بنیانگذار شبکه‌ای از نشانه‌های دیگر در زبان شاعرانه‌ی پارسی دری هم هست. سنایی در اشعارش چند بار نام سیمرغ را در کنار کیمیا به کار گرفت و این دو را به عنوان استعاره‌هایی برای امرِ مطلوبِ غایب و غایت و آرمانِ گم شده در زمانه‌ی انحطاط معرفی کرد:

معدلت در این زمانه‌ی شوم
شد چو سیمرغ و کیمیا معدوم
و

منسوخ شد مروت معدوم و معدوم شد وفا

زین هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

و این تعبیری است که حافظ نیز با طنینی منفی تکرارش کرده است:

وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی

به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش

این تعبیر از سیمرغ احتمالاً از آنجا برخاسته که سیمرغ را نوعی

«حضور غایب» می‌دانسته‌اند که نامش و حضور مینوی‌اش هست، اما

کالبدش و عینیت گیتیانه‌اش از چشمها پنهان است. چنان که ناصر خسرو

می‌گوید:

ای پسر خسرو حکمت بگوی
تات بود طاقت و توش و توان

ای به خراسان در، سیمرغ‌وار
نام تو پیدا و تن تو نهران

سنایی هم در همین راستا می‌گوید:

سیمرغ نه‌ای که بی‌تو نام تو برند
طاووس نه‌ای که با تو در تو نگرند

و همچنین عطار می‌گوید:^۱

در کوی قلندری چو سیمرغ

می‌باش به نام و بی‌نشان باش

بگذر تو ازین جهان فانی

زنده به حیات جاودان باش

در عین حال، سنایی عشق را و فنای برخاسته از عشق را به سیمرغ

تشبیه کرد و غیاب سیمرغ و در عین حال نفوذِ پایدار او را در این چارچوب

بازتعریف کرد.

و از اینجا بر می‌آید که انگار طاووس و سیمرغ دست کم در ایران شرقی

همچون دو روی یک سکه نمایان می‌شده‌اند. طاووس جلوه‌ی حاضر و

ملموس امر قدسی را نشان می‌داده و سیمرغ به سویه‌ی رمزآلود و پنهان و

رازورزانه‌اش دلالت می‌کرده است. شاید به همین دلیل است که در کردستان

برای ستودن جنبه‌ی گیتیانه و عیانِ امر قدسی نمادی مثل ملک طاووس اعتبار

یافته است.



^۱ عطار، غزل 420.

ماه شب گم‌رهان عارض زیبای توست

سرو دل عاشقان قامت رعنا توست

...وصل تو سیمرغ گشت بر سر کوی عدم

جان همه عاشقان سغبه‌ی سودای توست

و

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود

سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود

و این اشاره به عشق در ضمن با بلندپروازی سیمرغ و استغنا عاشق از

بهشت و دوزخ نیز گره خورده است:

مردن آن باشد که متواری شود سیمرغ‌وار

هشت جنت زیر پر و هفت دوزخ زیر بال

بعد از آن سیمرغ مثل شیر در مقام رمزی برای عشق به کار گرفته

می‌شود. فخرالدین عراقی در این بافت می‌گوید:

عشق سیمرغ است کاو را دام نیست در دو عالم زو نشان و نام نیست

پی به کوی او همانا کس نبرد کاندرا آن صحرا نشان گام نیست

از قرن پنجم هجری به بعد نماد سیمرغ در مجموعه‌ای از استعاره‌ها

و تشبیه‌ها به کار گرفته می‌شود که وجه مشترک‌شان تاکید بر صفت‌های اخلاقی

ستوده شده توسط عارفان است. در این میان به خصوص همت و قناعت

جایگاهی ویژه دارند. چنان‌که مثلاً سعدی با مقابل هم نهادن کرکس و سیمرغ

یک جفت متضاد معنایی پدید آورده و این دو را نماینده‌ی عشق به دنیای

گذرا یا توجه به عالم باقی دانسته است:

کرکسان‌اند از پی مردار دنیا جنگ‌جوی

ای برادر گر خردمندی چو سیمرغان نشین

و: آری مثل به کرکس مردارخور زدند

سیمرغ را که قاف قناعت نشیمن است

تقابل دیگری میان سیمرغ و مگس (یا پشه) برقرار است و این بار

همت والا و فرومایگی است که مورد نظر است. چنان که حافظ می‌گوید:

ای مگس عرصه‌ی سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

یا خواجه‌ی کرمانی می‌گوید:

هرکسی را نرسد از تو تمنای وصال

آشیان بر ره سیمرغ چه سازد مگسی

سعدی و بسیاری از شاعران دیگر که گرایشی متشرعانه یا درباری

دارند، زیاد از نماد سیمرغ بهره نگرفته‌اند و اشاره‌هایشان هم بدان جسته و

گریخته و بلاغی است. در مقابل صوفیان و عارفان نماد سیمرغ را در مرکز

توجه خود قرار داده‌اند و اشاره‌هایشان به آن دقیقاً در امتداد رمزگانی قرار

می‌گیرد که در متون اوستایی و پهلوی دیدیم و در شاهنامه در بافتی متفاوت

بازشان یافتیم. چنان که مثلاً اوحدی مراغه‌ای در مثنوی جام جم از این رمز

با گشاده‌دستی بهره برده است:

هرکه دل دارد این دلیلش بس خود رسول است و این رسیلش بس

دل که سیمرغ را شکار کند چرخ زالش چگونه خوار کند؟

و

به بدن درج اسم ذات شدی به قوی مظهر صفات شدی

همچو سیمرغ رازهای جهان در پس قاف قالب پنهان

و

سخن صدق سر به لاف آورد دین چو سیمرغ رو به قاف آورد

طالبی، چشم و گوش باش، ای دل با چنین‌ها به هوش باش، ای دل

با توجه به این شبکه‌ی غنی و پیچیده از دلالتها و رمزها، می‌توان به
مهمترین متنی پرداخت که درباره‌ی سیمرغ به زبان پارسی نوشته شده است.
این متن منطق‌الطیر عطار است که سرآغاز مجموعه‌ای پرشمار از کتابهای
مشابه درباره‌ی سفر عرفانی پرندگان در جستجوی سیمرغ است. عطار در این
منظومه‌ی زیبا و خواندنی سیمرغ را به صورت نمادی برای خداوند به کار
گرفته، که در ضمن تجلی عشق هم هست، و در پایان کار معلوم می‌شود که
چیزی جز ترکیب هم‌افزای دلدادگان و عاشقان نیز نبوده است.

پادشاه خویش را دانسته‌ام
لیک با من گر شما هم ره شوید
وارهید از ننگ خودبینی خویش
هرک در وی باخت جان از خود برست
جان فشانید و قدم در ره نهید
هست ما را پادشاهی بی‌خلاف
نام او سیمرغ سلطان طیور
در حریم عزتست آرام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر

چون روم تنها چو نتوانسته‌ام
محرم آن شاه و آن درگه شوید
تا کی از تشویر بی‌دینی خویش
در ره جانان ز نیک و بد برست
پای کوبان سر بدان درگه نهید
در پس کوهی که هست آن کوه قاف
او به ما نزدیک و ما زو دور دور
نیست حد هر زفانی نام او
هم ز نور و هم ز ظلمت پیش در

مرغان راهی دشوار را با راهنمایی پیرِ طریقت (هدهد) آغاز می‌کنند و در هر
مرتبۀ از سلوک بخشی از ایشان از رفتن باز می‌مانند. تا آن که در نهایت سی
مرغ از میانشان با کوشش بسیار به سراپرده‌ی سیمرغ بر کوه قاف دست
با سلیمان در سفرها بوده‌ام
عرصه‌ی عالم بسی پیموده‌ام

شاهشان سیمرغ است. کسی که ایشان را به این کار بر می‌انگیزد، هدهد است
که به خاطر همنشینی با سلیمان به اسرار آگاه است و مرغان را و می‌دارد تا
زندگی عادی خود را رها کنند و گام در راه طلب بنهند.

می‌یابند و در آنجا بر اورنگ سیمرغ آینه‌ای می‌بینند و در می‌یابند که سیمرغ	هرچ اینجا سایه‌ای پیدا شود	اول آن چیز آشکار آنجا شود
کسی جز خودشان نبوده است:	دیده‌ی سیمرغ بین گر نیست	دل چو آینه منور نیست
تو بدان کانگه که سیمرغ از نقاب	چون کسی را نیست چشم آن جمال	وز جمالش هست صبر لامحال
صد هزاران سایه بر خاک او فکند	با جمالش عشق نتوانست باخت	از کمال لطف خود آینه ساخت
سایه‌ی خود کرد بر عالم نثار	هست از آینه دل در دل نگر	تا ببینی روی او در دل نگر
صورت مرغان عالم سر به سر	پادشاهی بود بس صاحب جمال	در جهان حسن بی مثل و مثال
...هرک او از کسب مستغرق بود	ملک عالم مصحف اسرار او	در نکویی آیتی دیدار او
گر تو گشتی آنچه گفتم نه حقی	می‌ندانم هیچ کس آن زهره یافت	کو تواند از جمالش بهره یافت
مرد مستغرق حلولی کی بود	روی عالم پر شد از غوغای او	خلق را از حد بشد سودای او
چون بدانستی که ظل کیستی	...گر کسی را تاب بودی یک زمان	شاه روی خویش بنمودی عیان
گر نگشتی هیچ سیمرغ آشکار	لیک چون کس تاب دید او نداشت	لذتی جز در شنید او نداشت
باز اگر سیمرغ می‌گشتی نهان	سایه‌ای هرگز نماندی در جهان	چون نیامد هیچ خلقی مرد او

آینه فرمود حالی پادشاه

کاندر آینه توان کردن نگاه

گر ترا پیدا شود یک فتح باب

تو درون سایه بینی آفتاب

روی را از آینه می تافتی

هرکس از رویش نشانی یافتی

سایه در خورشید گم بینی مدام

خود همه خورشید بینی والسلام

گر تو می‌داری جمال یار دوست

دل بدان کاینه‌ی دیدار اوست

دل بدست آر و جمال او ببین

آینه کن جان جلال او ببین

پادشاه تست بر قصر جلال

قصر روشن ز آفتاب آن جمال

پادشاه خویش را در دل ببین

هوش را در ذره‌ی حاصل ببین

هر لباسی کان به صحرا آمدست

سایه‌ی سیمرغ زیبا آمدست

گر ترا سیمرغ بنماید جمال

سایه را سیمرغ بینی بی خیال

گر همه چل مرغ و گر سی مرغ بود

هرچ دیدی سایه‌ی سیمرغ بود

سایه را سیمرغ چون نبود جدا

گر جدایی گویی آن نبود روا

هر دو چون هستند با هم بازجوی

در گذر از سایه وانگه رازجوی

چون تو گم گشتی چنین در سایه‌ای

کی ز سیمرغت رسد سرمایه‌ای



این منظومه اوجی معنایی است که قله‌ی تکامل مفهوم یک رمز بسیار	خویش را دیدند سیمرغ تمام	بود خود سیمرغ سی مرغ مدام
کهن را نشان می‌دهد. عطار با برگرفتن رمزی که در زمان زندگی‌اش دو و نیم هزاره سن داشته، در امتداد معانی‌ای که در این زمان دراز تحول یافته،	چون سوی سیمرغ کردند نگاه	بود این سیمرغ این کین جایگاه
داستانی خلق کرده و با زبانی شیوا این‌همانی حق و خلق، وحدت خالق و مخلوق و شکلی رمزآمیز از وحدت وجود را با زیبایی شرح داده است.	ور بسوی خویش کردند نظر	بود این سیمرغ ایشان آن دگر
چون شدند از کل پاک آن همه یافتند از نور حضرت جان همه	ور نظر در هر دو کردند بهم	هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم
باز از سر بنده‌ی نو جان شدند باز از نوعی دگر حیران شدند	بود این یک آن و آن یک بود این	در همه عالم کسی نشنود این
کرده و ناکرده‌ی دیرینه شان پاک گشت و محو گشت از سینه‌شان	... ما به سیمرغی بسی اولیتیم	زانک سیمرغ حقیقی گوهریم
آفتاب قربت از پیشان بتافت جمله را از پرتو آن جان بتافت	محو ما گردید در صد عز و ناز	تا به ما در خویش را یابید باز
هم ز عکس روی سیمرغ جهان بی‌شک این سی مرغ آن سیمرغ بود	محو او گشتند آخر بر دوام	سایه در خورشید گم شد والسلام
چون نگه کردند آن سی مرغ زود در تحیر جمله سرگردان شدند	چهره‌ی سیمرغ دیدند از جهان	پس از عطار، مضمونها و دلالت‌هایی که او پرورده بود ابتدا توسط وارث معنوی‌اش مولانا و بعد توسط دیگران به کار گرفته شد، به طوری که تا دوران صفوی رمزگان او به بخشی هنجارین و استانده از تصویرپردازی‌های شاعرانه بدل شده بود. مولانا به پیچیدگی‌های این تصویر یک لایه‌ی شورآمیز

افزوده است، در آنجا که می‌گوید:

سیمرغ و کیمیا و مقام قلندری

قاف تویی مسکن سیمرغ را

شمع تویی جان چو پروانه را^۲

وصف قلندر است و قلندر از او بری^۵

و

سیمرغ دل عاشق در دام کجا گنجد

بعد از مولانا، در عمل آنچه که در ادبیات عارفانه‌ی پارسی می‌بینیم

تکرار همین مضمونهاست. شاعران سبک هندی مانند صائب تبریزی و کلیم

کاشانی بارها و بارها در شعرهایشان به سیمرغ ارجاع داده‌اند، اما از دایره‌ی

پرواز چنین مرغی از کون برون باشد^۳

و

معانی مرسوم و هنجارین قدمی بیرون نهاده‌اند و در میانشان شاعرانی مثل

به جز به عشق تو به جایی دگر نمی‌گنجم

بیدل هم یافت می‌شوند که شعرهای پرمعنا و پیچیده‌اش به شکلی شگفت‌انگیز

که نیست موضع سیمرغ جز که قاف^۴

از تعبیر سیمرغ خالی است.

و

^۲ مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۵۶.

^۴ مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۶.

^۳ مولانا، دیوان شمس، غزل ۶۰۹.

^۵ مولانا، دیوان شمس، غزل ۳۰۰۶.

جمع‌بندی

بخش نخست این کلمه (آهوم) به معنای هستی یا وجود و بخش دوم آن (بیش) به معنای پزشک است که با شکلی دگرگون شده در ابتدای واژه‌ی فارسی پزشک باقی مانده است. زرتشت خویشان را همچون درمانگری معرفی می‌کند که گیتی بیمار شده با مرض اهریمن را شفا خواهد داد. او در گاهان برای خود رسالتی قایل است که به درمان‌شدنِ هستی منتهی می‌شود. این دیدگاه آسیب‌شناسانه و درمانگرانه در مورد خویشکاری پیامبر، همان

زرتشت در گاهان خود را با صفت‌هایی پرشمار به پیروانش معرفی

کرده است:

... hwō zī ašā spəntō irixtəm wīspōibyō hārō
mainyū ahūmbiš urwaθō mazdā.

... ای مزدا! به راستی او (زرتشت) در پرتو اشته چنین است:

مقدس، برگزیده و محبوب، پزشک هستی، میراث همگان و

نگهبانی مینویی.^۶

در این میان «پزشک هستی» (آهوم‌بیش / ahūmbiš) برجستگی خاصی دارد.



است که بعدها در آثار مانی با صراحت تکرار می‌شود.^۷

سیمرغ چنان که دیدیم، در یشت‌های قدیم ریشه دارد و اینها سرودهایی هستند که احتمالاً پیش از دوران زرتشت برای ستودن ایزدان کهن آریایی سروده شده‌اند. در ابتدای کار سیمرغ نمادی اساطیری بوده که پرنده‌ای شکاری را به عنوان نماد بهرام بر می‌کشیده و پیروزمندی او را می‌ستوده است. بهرام خود از ایزدان نزدیک به مهر بوده و مهرپرستان بهرام و نمادهای مربوط به وی را در میان خویش گرامی می‌داشته‌اند. از این رو خاستگاه سیمرغ کیش مهر است و تباری پیشازرتشتی دارد و تمایز آن با

مسیر یکتاپرستانه دین زرتشتی چندان چشمگیر بوده که بعد از قرن‌ها در رزم‌نامه‌ی رستم و اسفندیار نمود یافته است.

با این وجود احتمالاً پیوند خوردن سیمرغ با مضمونهای پزشکی به کیش زرتشتی مربوط می‌شود. روند وامگیری و ادغام عناصر و نمادهای کیش‌های ایزدان پیشازرتشتی در دل نظام فلسفی یکتاپرستانه‌ی زرتشتی، از همان ابتدای کار و دوران زندگی زرتشت آغاز شد و به خصوص در دوران هخامنشی شدت گرفت. در این فاصله بوده که سیمرغ (که تا پیش از این نمادی جنگاورانه بود و فره پیروزمندان را نمایش می‌داد) دگردیسی یافت و

7- مانی در شاپورگان می‌گوید: پزشکی از بابل هستم و در جایی دیگر همچون پزشکی دوره‌گرد تصویر می‌شود که بقچه‌ی داروی خود را بر زمین می‌نهد و مردم را فرا می‌خواند و مزده می‌دهد که «هرکه بخواهد، درمان خواهد شد.» (سرود پارتی: M4a)

توسعه‌ی داستانهای منسوب به سیمرغ در دوران اسلامی دو اوج نمایان دارد که به ترتیب با فردوسی و عطار در منظومه‌های حماسی و عرفانی تجلی می‌یابد.



آشیانش را بر فراز درخت ویسپویش نهاد و در کنش درمانگرانه‌ای که به زرتشت و اهورامزدا منسوب بود، جذب شد. این روند همگرایی و جذب چندان کهن بوده که صد سال پس از دوران زرتشت، مهمترین شاگرد و جانشین او که قاعدتا خویشکاری‌اش همان درمان کردن هستی بوده، به یاد این پرنده سیمرغ خوانده می‌شده است.

دلالت‌های معنایی برخاسته از سیمرغ به تدریج در دوران اشکانی و ساسانی بسط یافت، اما به شکلی اعجاب‌انگیز هسته‌ی مرکزی مضمونهای اوستایی‌اش را حفظ کرد و آن را از مجرای ادبیات پارسی و پهلوی به دوران اسلامی منتقل ساخت. در دوران اسلامی از همان ابتدای صورتبندی دیدگاه عرفانی در حوزه‌ی فرهنگ اسلامی، رمزنگاری پرنده‌ای را با قوت تمام حاضر می‌بینیم. مضمون سیمرغ در این مدت بیشتر با تعبیرهای مهرپرستانه گره خورده و با عشق و فنا و وحدت خالق و مخلوق ارتباط می‌یابد. رشد و

کتابنامه

- راشد محصل، محمد تقی، گزیده‌ی زاد سپرم. تهران. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۵.
- بندش هندی، ترجمه‌ی رقیه بهزادی، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸.
- رضی، هاشم، دانشنامه‌ی ایران باستان. تهران. انتشارات سخن، ۱۳۸۱.
- رودکی، جعفر ابن محمد، دیوان رودکی، موسسه مطالعات فرهنگ و تمدن ایران زمین، ۱۳۸۷.
- بهار، مهرداد، از اسطوره تا تاریخ. تهران. نشر چشمه، ۱۳۷۶.
- بهار، مهرداد، بندش. چاپ دوم. تهران. انتشارات توس، ۱۳۸۰.
- بهار، مهرداد، واژه‌نامه بندش. تهران، ۱۳۴۵.
- تفضلی، احمد، مینوی خرد. تهران. انتشارات توس، ۱۳۷۹.
- دوستخواه، جلیل، اوستا؛ انتشارات مروارید، ۱۳۷۴.
- عطار نیشابوری، محمد ابن ابراهیم، دیوان عطار، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.

- عطار نیشابوری، محمد ابن ابراهیم، منطق الطیر، انتشارات الهام، ۱۳۷۳.
- میرفخرایی، مهشید، روایت پهلوی. تهران. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹.
- فردوسی توسی، ابوالقاسم، شاهنامه (بر اساس نسخه‌ی مسکو)، انتشارات پیمان، تهران، ۱۳۷۹.
- ناصر ابن خسرو قبادیانی، دیوان ناصر خسرو، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۳.
- مستوفی، حمدالله، نزهة القلوب. به کوشش سید محمد دبیر سیاقی. تهران. انتشارات طهوری، ۱۳۳۶.
- آبادی؛ الدین نجم‌نیرگ، ه. س. دین‌های ایران باستان؛ ترجمه‌ی سیف تهران: مرکز ایرانی مطالعه‌ی فرهنگ‌ها، ۱۳۵۹.
- مکنزی، دیوید نیل، فرهنگ کوچک زبان پهلوی. ترجمه مهشید میر فخرایی. انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.
- وکیلی، شروین، اسطوره‌شناسی ایزدان ایرانی، نشر شورآفرین (زیر چاپ)، ۱۳۹۳.
- مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، دیوان شمس، امیر کبیر، ۱۳۴۱.
- وکیلی، شروین، اسطوره‌شناسی پهلوانان ایرانی؛ انتشارات پازینه ۱۳۸۹.
- مولایی، چنگیز، فروردین یشت. تبریز. انتشارات دانشگاه تبریز، ۱۳۸۲.
- Deblois, F.C. (1997). "Sīmurgh". *The Encyclopedia of Isla.*, Vol. IX, Leiden, Brill



فصلی از کتاب « روانشناسی خودانگاره»

گفتار سوم: مسأله‌ی مرزبندی

من در نظر گرفت. حتی در افرادی که به بیماری چند شخصیتی بودن (MPD)^۸ مبتلا هستند، در هر مقطع زمانی تنها یک شخصیت و یک هویت جایگاه من را اشغال می‌کند.^۹ یکتا بودن من، البته، بدان معنا نیست که «همیشه» یک منِ هوشیار و خودآگاه در صحنه حضور دارد. شواهد نشان می‌دهد که سوژه‌های انسانی دست کم دو سوم اوقات عمر خود را در وضعیتی می‌گذرانند که در آن خودآگاهی روشنی در مورد من وجود ندارد. دست کم یک سوم عمر همه‌ی ما در خواب، و یک سوم دیگر در وضعیت هیپوت^{۱۰} — یعنی خیال‌پردازی‌های لگام‌گسیخته — می‌گذرد.^{۱۱} به این ترتیب، شمار عناصر موجود در طبقه‌ی من در هر لحظه، میان یک عنصر تا

۱. مرزبندی میان من، دیگری، و جهان، تنها با نشان دادن خطوط مشترکی ممکن است که در شرایط عادی این سه را از هم تفکیک می‌کند.
نخستین وجه تمایز این سه به شمار عناصرشان باز می‌گردد. من همواره منحصر به فرد و یگانه است. هرگز نمی‌توان بیش از یک ماهیت را به مثابه

¹⁰. Day dreaming

¹¹. Hobson, 1994.

⁸. Multiple Personality Disorder

⁹. Braude, 1991.

هیچ تغییر می‌کند.

دیگری، اما، شماری بسیار بیشتر از من دارد. شمار اعضای این طبقه همواره زیاد است، اما نه خیلی زیاد. به عبارت دیگر، ما همواره شمار محدود، اما زیادی از آشنایان و افراد معروف را در طبقه‌ی دیگری‌ها می‌گنجانیم. گذشته از این دیگری‌های مشخص، معلوم، شناسنامه داری که برای ما قابل بازشناسی و «آشنا» هستند، طیف وسیعی از عناصر انسانی و گاه جانوری وجود دارند که هم‌چون دیگری بالقوه عمل می‌کنند. یعنی همه‌ی ما می‌دانیم که در شهرها و کشورهای دیگر انسان‌هایی زندگی می‌کنند که ممکن است در برخورد با ما به دیگری تبدیل شوند، هرچند در حال حاضر هیچ اطلاعی در موردشان نداریم. بنابراین، دیگری طبقه‌ای پرشمار اما بسته از عناصر را در بر می‌گیرد.

جهان یک وجه تمایز اساسی با این دو طبقه دارد، و آن هم بی‌شمار بودن

عناصر موجود در آن است. شمار عناصر آشنای مربوط به جهان همواره زیاد، و تفاوت آنها با سایر عناصر هنوز ناآشنا بسیار اندک است. همه‌ی ما می‌دانیم که در فلان خیابان خانه‌های بسیاری وجود دارد، و آن خانه‌ها و اشیای داخل آنها را بدون اشکال در ردیف عناصر جهان جای می‌دهیم، برخلاف دیگری‌های بالقوه، بی‌آن که ضرورتی برای آشنایی و تماس با آنها داشته باشیم. بنابراین، نخستین تمایز میان این سه طبقه‌ی پدیدارشناختی به شمار عناصر موجود در آنها مربوط می‌شود.



دومین وجه تمایز این سه زمان و مکانی است که در آن وجود دارند. من، همواره، در مرکز مکان و در بعضی از زمان‌ها وجود دارد. حضور من در زمان، بسته به سطح هشیاری و وضعیت آگاهی من شدت و ضعف پیدا می‌کند، و ممکن است در شرایطی — مانند وضعیت‌های تغییر یافته‌ی آگاهی (ASC)^{۱۲}، یا وضعیت غرقه‌شدگی^{۱۳} — من خودآگاه و هشیار غایب باشد و جای خود را به «من» ای با وضعیت و ویژگی‌های متفاوت بدهد^{۱۴}. بنابراین، ارتباط من با زمان بسیار پیچیده است و چنان که به زودی در همین نوشتار نشان خواهم داد، زمان — مانند مکان — خاصیتی است که از من

ترشح می‌شود.

این در حالی است که دیگری حضوری بسیار ناپایدارتر دارد. حضور فیزیکی چیزی که دیگری پنداشته شود به موقعیت‌هایی خاص مربوط می‌شود، و شرایطی که «انزوا» نامیده می‌شوند با غیاب دیگری تعریف می‌شوند. با وجود این، شواهد نشان می‌دهد که شکلی ذهنی و درونی شده از دیگری در بسیاری از شرایط انزوا حضور دارد. با وجود این، دیگری می‌تواند در شرایطی — مانند غرقه‌شدگی یا گاهی هنگام رویا دیدن — غایب باشد. غیاب جهان، اما، غیرقابل تصور است. چنین می‌نماید که من — در هر شکلی که حضور داشته باشد — و دیگری، لزوماً، در زمینه‌ای خنثی و گسترده از

14. Csikszentmihalyi, 1991: 28-41.

12. Altered States of Consciousness

13. Flow

را از هم تفکیک می‌کند ماهیت نظام شناسایی ما در مورد محتویات آن است. من دانایی خویش را، در مورد این سه حوزه، به اشکال متفاوتی صورت‌بندی می‌کند.

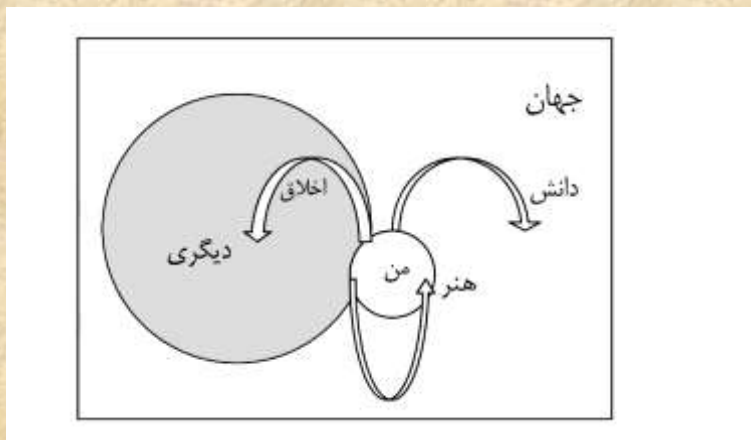
ارتباط من با جهان بر مبنای گزاره‌ها و مفاهیمی صورت‌بندی می‌شود که با تجربه و مشاهده می‌توان به درستی یا نادرستی‌شان پی برد و به خاطر خصلت چیزهای مقیم جهان وضعیتی عینی و بیرونی دارند. گزاره‌هایی هم که دانایی من در مورد جهان را صورت‌بندی می‌کنند می‌توانند درست یا نادرست باشند؛ یعنی، گزاره‌های بر سازنده‌ی این خوشه از دانایی‌ها از نوعی صحت عینی و آزمودنی برخوردارند. دانسته‌هایی که در این زمینه سازمان می‌یابند در قالب علم، دانش تجربی، و دانایی روزمره‌ی مبتنی بر مشاهده جای می‌گیرند. عقل سلیم فراگیرترین، سازمان‌نیافته‌ترین، و در عین حال کارآمدترین شاخه از دانایی در مورد جهان را تشکیل می‌دهد.

جهان حضور می‌یابد و در ارتباط با آن تعریف می‌شوند. حضور جهان، برخلاف دیگری، امری گسسته و گه‌گاهی نیست. جهان همواره حضور دارد و از این نظر تا حدودی به من شباهت دارد.

با وجود اهمیت عناصری مانند زمان و مکان، مهم‌ترین محور تمایز سه عرصه‌ی پدیدارشناختی‌ای که معرفی کردیم امکان درک لذت و رنج است. در واقع، تمایز سه عرصه‌ی یادشده به شیوه‌ی صورت‌بندی مفهوم لذت و رنج در عناصر هر یک بازمی‌گردد. چنان که گفته شد، من قلمروی است که رنج و لذت را بی‌واسطه و به طور شهودی درک می‌کند. دیگری قلمرویی است که امکان درک این دو حس بنیادین را دارد، اما ادراک حضور این کیفیت‌ها در وی با کمک واسطه‌های زبانی و رفتاری ممکن می‌شود. جهان هم عرصه‌ی چیزهایی است که از درک لذت و رنج بی‌بهره‌اند.

2. یکی از متغیرهای عمده‌ی دیگری که سه عرصه‌ی من، دیگری و جهان

درست/ نادرست قطب‌بندی نمی‌شوند، بلکه با دوگانه‌ی معنایی خوب/ بد صورت‌بندی می‌شوند. مجموعه‌ی دانسته‌ها و قواعدی که در این زمینه پدید می‌آید اخلاق را پدید می‌آورد.



رابطه‌ی من با من از همه دشوارتر و بحث‌برانگیزتر است. من برای رابطه با دیگری به ابزاری برای رمزگذاری اندیشه‌ها، بیان آنها، و ارزیابی صحت‌شان نیاز دارد و از این رو زبان را به عنوان بسط‌یافته‌ترین شیوه‌ی صورت‌بندی تفکر به کار می‌گیرد و آن را به حوزه‌ی توصیف‌هایش از جهان

رابطه‌ی من با دیگری در قالب مفاهیمی پیچیده‌تر صورت‌بندی می‌شود. دیگری، برخلاف چیزهای جهان، موجودی است هدف‌مند و نیت‌مند که می‌تواند لذت و رنج را درک کند و بر این مبنا مایه‌ی تولید لذت و رنج در من شود. از این رو، دسترسی به توافق با وی و ایجاد شکلی از بازی‌های برنده — برنده برای پرهیز از مخاطره‌ی حضور دیگری ضروری است. این کار تنها با دستیابی به قواعدی رفتاری ممکن می‌شود که خواست‌های همه‌ی کنشگران درگیر در ارتباط متقابل را تا حدودی برآورده کند. به این ترتیب، دانشی که در زمینه‌ی دیگری حاصل می‌شود بر محور شناسایی وضعیت ذهنی وی، ارزیابی میزان لذت و رنجی که در وی وجود دارد، و محک زدن امکاناتی که برای طرح‌ریزی بازی‌های برنده — برنده وجود دارد تمرکز یافته است. تداوم و موفقیت ارتباط با دیگری به صحت این رده از دانش‌ها بستگی دارد. از این رو، معانی و نمادهای پدید آمده در این زمینه دیگر در محور

هم تعمیم می‌دهد. اما در ارتباط با خود، زبان چندان کارآیی ندارد. ارتباط من با من و انباشت دانایی در زمینه‌ی من بسیار پیش از ارتباط با دیگری و بی‌تردید زودتر از شکل‌گیری زبان در کودک آغاز می‌شود. به این ترتیب، زبان نوعی زائده‌ی نمادین است که بر بستر غنی‌تر و گسترده‌تر شناخت من از من روئیده است. زائده‌ای که به خاطر برقراری ارتباط با دیگری بسیار دقیق، روشن، و کارآمد شده است، اما هم‌چنان برای سازماندهی کل دانسته‌های من درباره‌ی من نارساست.

من در ارتباط با من طیف وسیعی از ابزارهای رمزگذاری و نمادسازی را به کار می‌گیرم. ساده‌ترین و شناخته شده‌ترین این ابزارها همان زبان است که از حوزه‌ی رابطه‌ی من با دیگری به قلمرو رابطه‌ی من با جهان و اندرکنش من با من نیز نشت می‌کند. این تعمیم کارکردی در اولی دانش و در دومی گفتگوی درونی و روایت‌های شخصی از زندگی‌نامه‌ی من را بر می‌سازد. با

وجود این، دامنه‌ی این ارتباط بسیار گسترده‌تر از رابطه‌ی زبانی یادشده است. رابطه‌ی من با من شبکه‌ای از نمادها، رمزگان، و ادراکات شهودی غیرقابل بیان را در بر می‌گیرد که مهم‌ترین نمود بیرونی آن آفرینش‌های هنری است. هنر حوزه‌ای است که من رابطه‌اش با خویشتن را بیان می‌کند. حوزه‌ای که تنها بخش کوچکی از کل این رابطه را صورت‌بندی می‌کند و به دلیل خصلت درونی و شخصی‌اش، به ندرت قابل توافق و رسیدگی تجربی و مشاهداتی است.

به این ترتیب، من در ارتباط با جهان تجربه و مشاهده می‌کند، گزاره‌هایی درست یا نادرست را در این رابطه پدید می‌آورد، چیزهایی را بر این مبنا «می‌فهمد»، و «می‌داند»، و مجموعه‌ی این اطلاعات را در قالب پیکره‌ای نمادین به نام دانش صورت‌بندی می‌کند.

من با دیگری ارتباط برقرار می‌کند، از مجرای زبان و نظام‌های نمادین

دانایی است که هنر خوانده می‌شود.

به این ترتیب، برای سه حوزه‌ی دانایی از دید کانت، مبنایی پدیدارشناسانه پیدا می‌شود. خاستگاه سه نوع دانستی بنیادینی را که به یکدیگر قابل تحویل نیستند در سه عرصه‌ی مستقل از هم من، دیگری و جهان می‌توان بازجست.



دیگر به تبادل محتوای شناختی و هیجانی خویش دست می‌یازد و بر مبنای امکانات موجود برای بهره‌گیری از دیگری و طرح‌ریزی بازی‌هایی برنده — برنده مجموعه‌ای از قواعد اخلاقی و بایدها و نبایدها را استخراج می‌کند. آنگاه بر مبنای این قواعد درباره‌ی دیگری و خود — به مثابه دیگری — داوری می‌کند، و کل این خوشه از شناخت‌ها را در قالب اخلاقیات صورت‌بندی می‌نماید.

من در ارتباط با من به خزانه‌ای غنی از شهودها و برداشت‌های شخصی دسترسی دارد که بخش کوچکی از آنها را در قالب هنر به دیگری عرضه می‌کند. به همین ترتیب، بر مبنای اثری که از آفریده‌هایی از این دست می‌پذیرد، ابراز سلیقه می‌کند و کردار و جهت‌گیری خویش را نسبت به عناصری از این دست — که بی‌واسطه و مستقیم بر من اثر می‌گذارند — در قالب داوری‌هایی زیبایی‌شناختی صورت‌بندی می‌کند. این همان قلمروی از



«کاربرد نظریه‌ی هم‌افزایی در تبیین پدیده‌ی

افزایش پیچیدگی در سیستم‌های زنده»

رایج در جهان زنده نیز پیروی می‌کنند. اما این امر که در طول زمان، نظم درونی این سیستم‌ها به تدریج افزایش می‌یابد و پیچیدگی درونیشان بیشتر می‌شود، همواره به صورت نوعی معما در عرصه‌ی زیست‌شناسی مطرح بوده است.

در جهان علم، بنیادی‌ترین قوانینی که شناخته شده‌اند، قوانین سه‌گانه‌ی ترمودینامیک هستند. این قوانین، گویا ابتدایی‌ترین اصول رفتار سیستم‌های مادی را بیان می‌کنند، و به همین دلیل هم در تمام شاخه‌های علم، مطابقت نتایج به دست آمده، با این قوانین ترمودینامیکی به صورت به عنوان نوعی سنج‌ه برای درستی و صحت کاربرد داشته است.

قانون دوم ترمودینامیک، بیان می‌کند که در سیستم‌های بسته، نظم سیستم در طول زمان کم می‌شود. یا به بیان دیگر، در این ساختارها، هرچه زمان بیشتری بر سیستم بگذرد، بی‌نظمی و همگنی موجود در درون سیستم

بخش دوم (تکامل پیچیدگی در سیستم‌های زنده

۱-۲) پیچیدگی درونی سیستم‌های زنده در طول زمان افزایش می‌یابد.

یکی از مهمترین پرسش‌هایی که قاعدتاً برای هر زیست‌شناس

هوشمندی باید طرح شود، موضوع وجود نظم در جهان زنده است. ما می

دانیم که موجودات زنده، سیستم‌هایی باز در جهانی مادی هستند، و از قوانین

بیشتر می‌شود. مهمترین معادله‌ای که در فیزیک، با زمان به عنوان عاملی نامتقارن برخورد می‌کند، همین قانون دوم ترمودینامیک است. تنها در اینجا است که گذشته و حال و آینده در مقابل یکدیگر مطرح می‌شوند و حرکت سیستم در راه آینده، با حرکت مشابه آن در مسیر گذشته تفاوت می‌کند. به این ترتیب، ناگفته پیداست که شکست تقارن یاد شده، و آفرینش مفهوم زمان در معادلات فیزیکی، در عمل از همینجا سرچشمه می‌گیرند. این شکست تقارن، و پیامدهای شناخت شناختی آن از جنبه‌های گوناگونی مورد توجه دانشمندان هستند، که ما در اینجا به مفاهیم مورد علاقه‌ی زیست‌شناسان بسنده می‌کنیم.

زمان در معادلات ترمودینامیکی به صورتی نامتقارن تعریف می‌شود. یعنی برای یک سیستم فرق می‌کند که در جهت گذشته، یا آینده حرکت کند، و شاخص این تفاوت، همان نظم-یا اطلاعات، یا نگانترویی - درون

سیستم است. سیستم‌های زنده، در طول زمان، اطلاعات درون خود را افزایش می‌دهند. یعنی برخلاف قانون دوم ترمودینامیک، از نظمی بیشتر برخوردار می‌شوند و بر پیچیدگی خود می‌افزایند. اینکه چرا در سیستم‌های یاد شده چنین حادثه‌ای رخ می‌دهد، همواره مورد پرسش و بحث بوده، و هنوز هم پرداختن به آن از مهمترین مشغولیت‌های یک زیست‌شناس علاقمند به مسائل نظری محسوب می‌شود.

رفتار معماگونه‌ی سازواره‌های زنده، با وجود جادویی نمودنشان از نظر یک ناظر ساده لوح، از دید یک متخصص ترمودینامیک چندان هم عجیب نیست. بر خلاف آنچه که گهگاه ادعا می‌شود، افزایش پیچیدگی در سیستم‌های زنده به معنای نقض قانون دوم ترمودینامیک نیست. قانون یاد شده در مورد سیستم‌های بسته‌ی فرضی حکم می‌کند، و ساختارهای زنده نظامهایی باز و آزاد هستند. قانون مورد بحث، در صورتی صادق است که

دینامیسم ساده و مجزایی در درون سیستم حاکم باشد و در موجودات زنده، برعکس این حالت، ورود و خروج ماده و انرژی و اطلاعات را در ابعاد کلان شاهد هستیم. به این ترتیب، آنچه که قانون دوم ترمودینامیک بیان می‌کند، و آنچه که در ساختارهای زنده دیده می‌شود، جز در مبانی ارتباط چندانی/با هم ندارند.

با این همه، این پرسش همچنان به جای خود باقیست که چطور اطلاعات درونی سیستم زنده در طول زمان افزایش می‌یابد؟ ما در ترمودینامیک مقدسمان، چیزی نداریم که همتای قانون دوم باشد و زیاد شدن نظم در سیستم‌های باز را معنا دهد، برعکس، در مورد نظامهای بسته، قانون دوم را داریم که کاهش نظم را نتیجه می‌دهد. به این ترتیب، معمای چگونگی پیچیده تر شدن زندگی همچنان بر جای خود باقیست.

پویایی یاد شده، چیزی است که هر دانشجوی زیست‌شناس دقیقی بارها با آن برخورد کرده است. وقتی از تکامل ژنوم یوکاریوتها حرف می‌زنیم، و چگونگی تبدیل تک یاخته‌ای‌های نورگوار اولیه به جانوران پرسلولی کنونی را مورد بحث قرار می‌دهیم، وقتی از تکامل دستگاه عصبی در آدمی سخن به میان می‌آید، و زمانی که چگونگی شکل‌گیری سازمانهای فراجانوری -



مانند لانه‌ی مورچه - را مورد بحث قرار می‌دهیم، همیشه باید حواسمان باشد که در واقع مشغول سخن گفتن از همین پدیده‌ی عجیب هستیم.

شواهد دیرین‌شناسی و تکاملی فراوانی در دست است که نشان می‌دهد زندگی بر سطح سیاره‌ی ما، در طول سه و نیم میلیارد سالی که تجربه می‌اندوخته، همواره در حال بیشتر کردن اطلاعات درونی خود بوده است.

زی توده‌ی (موجود بر سطح سیاره‌ی ما، آنگاه که به عنوان یک کل در نظر گرفته شود، پیشرفتی شک‌ناپذیر را در طول زمان از خود نشان می‌دهد. در سه و نیم میلیارد سال پیش، تنها جانداران موجود بر سطح این سیاره کرمها و جلبکهای ابتدایی بودند، و امروز ما موجودی مانند انسان را با مغزی شگفت‌انگیز می‌بینیم که در میان لانه‌های مورچه و درختان غول‌آسا مشغول زندگی است.

چیزی در این میان رخ داده که تبدیل آن موجودات ساده‌ی اولیه را به جانوران پیچیده‌ی کنونی ممکن ساخته است. این عامل، همان است که

مانند لانه‌ی مورچه - را مورد بحث قرار می‌دهیم، همیشه باید حواسمان باشد که در واقع مشغول سخن گفتن از همین پدیده‌ی عجیب هستیم.

شواهد دیرین‌شناسی و تکاملی فراوانی در دست است که نشان می‌دهد زندگی بر سطح سیاره‌ی ما، در طول سه و نیم میلیارد سالی که تجربه می‌اندوخته، همواره در حال بیشتر کردن اطلاعات درونی خود بوده است.

زی توده‌ی (موجود بر سطح سیاره‌ی ما، آنگاه که به عنوان یک کل در نظر گرفته شود، پیشرفتی شک‌ناپذیر را در طول زمان از خود نشان می‌دهد. در سه و نیم میلیارد سال پیش، تنها جانداران موجود بر سطح این سیاره کرمها و جلبکهای ابتدایی بودند، و امروز ما موجودی مانند انسان را با مغزی شگفت‌انگیز می‌بینیم که در میان لانه‌های مورچه و درختان غول‌آسا مشغول زندگی است.

در میان اهل علم با نام تکامل مشهور شده، اما باز هم به عنوان معمایی باقی مانده است. چون دادن نام تکامل به این پدیده‌ی رشد‌یابنده، برای توجیه چگونگی رخ‌دادنش کافی نیست.

در تکامل، قانونی داریم به نام قانون کوپ (Cope). بر اساس این

قانون، در شاخه‌های تکاملی گوناگون مهره‌داران، در طول زمان وزن به

تدریج افزایش می‌یابد. یعنی اگر در یک شاخه‌ی تکاملی (جزئی مثل شاخه

اسب‌ها و فیله‌ها، یا کلی مثل دایناسورها) ابعاد جانوران را در طول زمان

بررسی کنیم، می‌بینیم که به تدریج وزن افراد معرف آن شاخه‌ی تکاملی،

زیاد می‌شود. نمونه‌های مشهوری از موارد صدق قانون کوپ، در کتابهای

درسی تکامل یاد شده است. مثلاً *Hyracotherium* نیم متری از شصت

میلیون سال پیش تا به حال آنقدر تغییر کرده که حالا ما نامی دیگر (*Equus*

=اسب) را برایش شایسته می‌دانیم. همچنین این حقیقت که

بی مهرگان هم بسط داد و قانونی دیگر را به نام خود پیشنهاد کرد که حاکی از این بود:

در همه‌ی جانوران مهره دار و بی مهره، در هر شاخه‌ی تکاملی در طول زمان وزن افزایش می‌یابد (Newell, 1949). همانطور که می‌دانیم، سنگینی یک جانور، در حالت عادی رابطه‌ای مستقیم با پیچیدگیش دارد. یعنی هرچه وزن سیستم زنده بیشتر باشد، احتمال زیادتر بودن تعداد و تنوع عناصر سازنده‌ی آن هم بیشتر است. پس در واقع این دو قانون، چنین فرض می‌کردند که پیچیدگی سیستم‌های زنده بر اساس شاخصی به نام وزن، در طول زمان زیاد می‌شود.

البته این رابطه‌ی مستقیم میان وزن موجود و پیچیدگی آن همیشه هم صادق نیست. در بسیاری از جانوران، بخش مهمی از وزن بدن را ماده‌ی بیجان تشکیل می‌دهد، و در گروهی دیگر بخش مهمی از وزن را توده‌ی

Moeritherium در اول دوره‌ی ائوسن اندازه‌ی خوک بوده و نوادگانش در دوره‌ی پله‌ایستوسن ماموت‌های غول‌آسا را تولید کردند، نیازمند توضیح است.



قانون کوپ، در زمانی که مطرح شد، توجه زیادی را در میان زیست‌شناسان برانگیخت. به زودی، دانشمند دیگری به نام نیول حکم کوپ را به

همگن و ساده ای ایجاد می کند. مثلاً بخش عمده ی وزن یک درخت را بافت مرده ی چوب پنبه ای تشکیل می دهد که فقط برای استوار کردن ساختار فیزیکی جاندار کاربرد دارد و نمی توان آن را صاحب پیچیدگی رفتار زیادی دانست. در برخی از جانوران هم چنین چیزی را می بینیم، مثلاً وزن صدف و اسکلت خارجی در برخی از نرمتنان و حشرات به قدری زیاد است که مقایسه ی پیچیدگی بر اساس وزن را بی معنی می کند.

این مشکلات، و محاسبات جدیدتری که در ادامه ی این قضیه انجام شد، نشان داد که این افزایش پیچیدگی و وزن روندی همگن و یکنواخت ندارد و در مقاطع مختلف زمانی تغییر می کند. به بیان دیگر، نوساناتی در ابعاد و وزن جانورانی که به یک شاخه ی تکاملی وابسته اند، در طول زمان مشاهده می شود. دوره های تناوبی یاد شده، نشانگر وجود نوعی فراز و نشیب منظم در تغییرات ابعاد جانداران، نسبت به زمان هستند

(Kurten & Gingerich, 1983). همچنین نشان داده شد که هرچه بازه ی زمانی بررسی گونه های مورد نظر کوچکتر باشد، نوسانات بیشتر و آشفته تری در این چهارچوب مشاهده خواهد شد.

مکانیسم تکاملی این نوسانات در اندازه ی جانوران، به این ترتیب قابل توجیه است:

همانطور که می دانیم، هر گونه ای، آشیان خاص خود را دارد و بر سر استفاده از آن با سایر گونه های دارای آشیان مشابه در حال رقابت است. یکی از عوامل تعیین کننده ی آشیان جانداران، اندازه ی آنهاست، یعنی هرچه اندازه ی دو گونه ی خویشاوند به هم نزدیکتر باشد، شباهت آشیانهایشان هم بیشتر خواهد بود. در تکامل و بوم شناسی اصلی داریم به نام طرد رقابتی، و آن از این قرار است که گونه های رقیب می کوشند تا با دور کردن آشیان خود از یکدیگر، فشار خرد کننده ی رقابت را کاهش دهند. یک راه

برای طرد رقابتی، این است که موجود اندازه‌ای متفاوت پیدا کند.

طرد رقابتی از راه تغییر کردن اندازه‌ی جاندار، موضوعی است که در جهان زنده رایج و معمول است، اما نکته در اینجا است که بزرگتر شدن یا کوچکتر شدن ارزشی یکسان برای گونه‌ی زیر فشار رقابت ندارند.

هرچه موجود وزن و اندازه‌ای بزرگتر داشته باشد، پیچیده‌تر است،

و هرچه سیستم پیچیده‌تر باشد، نسبت به شرایط محیطی و تغییرات درونی و برونی حساستر است. سرسخت‌ترین و پایدارترین جانداران در میدان مسابقه‌ی تکامل، آنهایی هستند که ساده‌ترند. به این ترتیب، جاندارانی که راه سربالا را برای گریز از فشار رقابت گونه‌های خویشاوند برمی‌گزینند، خطر انقراض در اثر تغییرات کوچکتری را به جان می‌خرند، و با سرعتی بیشتر از گونه‌های کوچکتر منقرض می‌شوند به این ترتیب پرده‌های بالایی -یعنی مربوط به گونه‌های بزرگتر- با سرعتی زیادتر دگرگون می‌شود و

برای پذیرفتن گونه‌های جدید خالی می‌شود. به همین دلیل هم در عین حال که هر دو حرکت به سوی سادگی و پیچیدگی در جانداران وجود دارد، تمایل به بزرگتر شدن -به دلیل خالی بودن آشیانه‌های آن سطح- به طور آماری بیشتر است. این امر توضیح تکاملی اصول کوپ و نیول، و همچنین بیانگر نوسانات مشاهده شده در اندازه‌ی پیچیدگی جانداران است.



چنانکه دیدیم، گونه‌ها در طول تکامل تمایل به افزودن بر پیچیدگی خود دارند و در واقع پدیده‌ی گونه‌زایی و تشعشع (هم به همین ترتیب صورت می‌گیرد. یکی از مهمترین جنبه‌های افزایش پیچیدگی در طول تکامل، تغییر فاز موجود تک‌یاخته‌ای به پریاخته‌ای است. این دگرذیسی، نخستین گام در تاریخ تکامل است که ماده‌ی خام لازم برای دگرگونی بیشتر و بیشتر شدن پیچیدگی را در اختیار فرآیندهای تصادفی‌ای مانند جهش می‌گذارد.

می‌دانیم که در هر یاخته، اندازه‌ی پیشینه‌ای وجود دارد که در خارج از آن به دلیل مختل شدن روند پراکنش ماده و اطلاعات - که از هسته به سایر نقاط جریان دارد - زندگی موجود به خطر می‌افتد. به این شکل پیچیدگی - بخوانید اندازه - در تک‌یاخته‌ها یک حد بالایی دارد که فرگشت بیشتر را اجازه نمی‌دهد. اما چنان که دیدیم همه‌ی سیستم‌های زیستی در

طول زمان نیازمند دستیابی به پیچیدگی بیشتر هستند و از این سلاح به عنوان راه‌گزینی از فشارهای رقابتی استفاده می‌کنند. تبدیل چندین موجود تک‌یاخته‌ای هم‌گونه و هم‌نیا به یک موجود پریاخته‌ای، در عمل راهی است برای فرار از این بن‌بست تکاملی. تغییر فاز پر / تک‌یاخته‌ای، در واقع به هم پیوستن چندین موجود مجزا با محاسبات تکاملی مستقل است، تا یک موجود سازگارتر دارای یک معادله‌ی تکاملی واحد را نتیجه دهند. در واقع این تحول، به معنای پدید آمدن جمهوری از یاخته‌های دارای اشتراک منافع تکاملی است. هریک از ما موجودات پریاخته‌ای در واقع یک جمهوری شگفت‌انگیز این‌چنینی هستیم.

پدیده‌ی پریاخستگی، به قدری از نظر تکاملی مفید است که چندین بار در شاخه‌های گوناگون حیات به طور مستقل ایجاد شده است. به عنوان مثال، فقط در آغازیان، این سرچشمه‌های متفاوت برای این پدیده قابل تصور

است : *Acrasida, Dictyostelidae Myxobacteria* ,
و *Ciliata*. (Bonner, 1988).

فواید متعدد و چشمگیری را می‌توان برای پریاختگی برشمرد. به عنوان مثال، یک مجموعه از یاخته‌های همکار می‌توانند حجم بیشتری از آنزیمهای گوارشی را تولید کنند و به دلیل نمایی بودن منحنی اثر آنزیم بر سوبسترا، بر کارایی عمل گوارش بیفزایند.

از سوی دیگر، با همکاری یاخته‌ها، امکان تخصص یافتن سیستم‌های گوناگونی از جمله دستگاه تولید مثل فراهم می‌شود. تخصص یافتن این دستگاه برابر است با بیشتر شدن امکان پراکنش ژنوم موجود. (چه به لحاظ گسترش فضایی و چه به لحاظ بیشتر شدن آماری تعداد تخمها). نمونه‌ی ساده‌ای از تلاش در این راستا را در اجسام بارده قارچها می‌توانیم ببینیم.

فایده‌ی دیگر پریاختگی، کمک به حرکت موجود است. با تخصص یافتن اندامها و گروه‌های خاصی از یاخته‌ها برای انجام اعمال وابسته به حرکت، توانایی موجود برای گریز از چنگ شکارچیان، شکار کردن، یا پراکنده شدن در بومهای گوناگون، بیشتر می‌شود. به این ترتیب این امر هم عاملی دیگر است که به شایستگی زیستی (جانداران پرسلولی می‌افزاید.

جنبه‌ی مثبت دیگر این پدیده، مقابله در برابر شکارچیان است. می‌دانیم که امکان موفقیت یک شکارچی که به انبوهی از افراد شکارش حمله می‌کند، کمتر از آن است که یک فرد تنها حمله کند. ازدحام شکارها، به نوعی دستگاه حسی شکارچی را می‌فریبد و گیج می‌کند و به این ترتیب احتمال گریختن هر فرد را از دست شکارچی بیشتر می‌کند. به این شکل، احتمال شکار شدن یک جاندار که به جمعیتی هزارتایی در یک محدوده تعلق

دارد، هنگامی که تک و تنها باشد بیشتر از موقعی است که همراه دیگران باشد.

این حساب و کتابها در واقع همان چیزهایی هستند که در روند تکامل پدید آمدن گله‌های علفخواران و انبوهه‌های ماهیان را ایجاب کرده است. در مورد علت پدید آمدن نخستین پریاخته‌ای‌ها بر سطح زمین هم چنین نظریه‌ای وجود دارد ولی از آنجا که شباهت رفتارهای شکاری در آن دوران دوردست و حالا مورد سوال است، این موضوع فقط در حد یک نظریه محلی از اعراب دارد.

مهمترین عامل تعیین کننده‌ی تک یا پریاخته‌ای بودن، چسب (بین یاخته‌هاست. در پریاخته‌گان اولیه، نوع و قدرت این چسب، تعیین کننده‌ی درجه‌ی به هم پیوستگی یاخته‌ها، و شدت همکاری آنها بوده است. ما در جهانت جانداران، هنوز هم هردو فاز با / بی چسب سلولی را داریم. در

مرحله‌ی تخم-یا تخمک - که موجود پرسلولی با شروع کردن از صفر بار دیگر جوانه‌ی یک جمهور جدید از یاخته‌ها را پدید می‌آورد، این چسب بین سلولی وجود ندارد، و به تدریج با آغاز تقسیمات تخم و شروع دوره‌ی جنینی، این چسب هم توسط یاخته‌ها ترشح می‌شود و دوام و بقای ساختار کلی پرسلولی را تضمین می‌کند (Picken et al, 1960). در جانداران آبزی، مهمترین چیزی که برای یاخته‌های موجود پرسلولی مطرح است، بودن در کنار یکدیگر است. ساده‌ترین چسب ممکن برای نیل به این هدف، گلیکوپروتئین معمولی موجود بر سطح یاخته‌هاست. سیستم‌هایی که با این چسب به هم متصل می‌شوند، معمولاً ابعادی اندک دارند و طولشان در مرتبه‌ی چند میلیمتر نوسان می‌کند. Volvox نمونه‌ای از این ساختارهاست که تنها دو میلی‌متر قطر دارد (Barns, 1986). سلولز و پلی ساکاریدهای ساختمانی، مصالح دیگری هستند که می‌توانند به عنوان چسب بین سلولی

یاخته‌ها استفاده می‌کنند، و گروه دوم از ترکیبات سلولزی و لیگنینی برای این کار بهره می‌جویند.



در جانداران مزبور به کار روند. جلبکهای قهوه‌ای درشتی مانند کلپ‌ها که می‌توانند در دریا‌های آرام تا صد متر رشد کنند، از این نوع چسبها برای نگهداری یاخته‌ها در کنار یکدیگر استفاده می‌کنند.

در مقابل در محیط خشکی، مشکلاتی تازه پدید می‌آید. در این محیط، پراکنش تخمهای موجود - که مهمترین عامل بوم‌شناختی تعیین‌کننده‌ی شایستگی زیستی گونه است - نمی‌تواند توسط جریان سیالی یاری بخش مانند آب انجام شود. در این بومها، آنچه که برای جاندار اهمیت فراوان دارد، غلبه بر نیروی گرانش زمین است. نیرویی که پراکنده شدن تخمها و دستیابی موجود به محیطهای تازه تر را محدود می‌کند. به این ترتیب است که در خشکی، مکانیسم‌های پیچیده‌ی متعددی برای غلبه بر این نیرو می‌یابیم. دو شاخه‌ی بزرگ و موفق جانداران در این مسابقه، جانوران و گیاهان هستند. نخستین گروه از ترکیبات آهکی و کیتینی برای غلبه بر جاذبه و به هم پیوستن

شاخصهای کمی کردن پیچیدگی عبارتند از تعداد عناصر و نوع اندرکنش‌های بین این عناصر. این دو عامل در تعامل با یکدیگر، چیزی را در موجودات پریاخته پدید آورده‌اند که تخصص نام دارد. تقسیم کار در بین یاخته‌ها، بافتها، و اندامها، در واقع سلسله‌مراتبی از پیچیدگی است که این بالا رفتن محتوای اطلاعاتی درون سیستم‌های پرسلولی را معنی می‌کند. پس از تلاش‌های اولیه که در اواسط قرن حاضر صورت گرفت، زیست‌شناسان راه‌های گوناگونی را برای تخمین درجه‌ی پیچیدگی یک جاندار ابداع کردند. یکی از این راه‌ها، که از همان تعریف نخستین ما الهام گرفته شده بود، شمردن تعداد عناصر درون سیستم -یعنی تعداد یاخته‌ها- بود. در این شیوه، تعداد عناصر مهمترین شاخص پیچیدگی در نظر گرفته می‌شود (Simon, 1962).

راه دیگر پرداختن به این مسئله، توجه به تقسیم کار بین عناصر سیستم است. در این نگرش، اندرکنش اجزای ساختار زنده مورد توجه بیشتر قرار می‌گیرند و در نتیجه تنوع عملی و ریختی یاخته‌ها مهمتر از تعدادشان تلقی می‌شود (Bonner, 1988).

در پرتو روش‌شناسی یاد شده، بررسی‌هایی جالب بر روی پیچیدگی جانداران منفرد، گونه‌های طبیعی، و بوم‌های گوناگون انجام شده است. نخستین کسانی که کوشیدند با بررسی تعداد و نوع گونه‌های موجود در یک سیستم بوم‌شناختی، پیچیدگی درون آن را به طور کمی تخمین بزنند، دو بوم‌شناس آمریکایی بودند (Hutchinson & MacArthur, 1959). تحلیل دوباره‌ی نتایج به دست آمده توسط این دو پژوهشگر، نشان داد که رابطه‌ی جالبی بین اندازه‌ی جانوران، و تنوع ژنومیشان -از دید رده‌بندی - وجود دارد. به عبارت دیگر، هرچه اندازه‌ی جانوران وابسته به دودمان

مشخصی، کمتر باشد، تنوع گونه‌ها (یعنی پیچیدگی ژنومی) در آن بیشتر خواهد بود (May et al, 1978). به بیان دیگر، ساختارهای زنده‌ی متمایل به بالا بردن پیچیدگی خود، دو راهکار تکاملی برای نیل به هدف خود در اختیار دارند. یک راه این است که اندازه‌ی افراد موجود در آن دودمان بیشتر شود، و دیگری این است که تعداد گونه‌های موجود در آن افزایش یابد. در واقع، نباید این نسبت معکوس بین اندازه و تنوع زیستی را به معنای نوعی غایت‌انگاری هوشمندانه فرض کرد. در عمل راهکاری که به بزرگ شدن اندازه موجود می‌انجامد، خود به خود کاهش یافتن تعداد گونه‌های هم‌نیا را هم به دنبال خواهد داشت.

هر جاننداری، آشیانی در محیط دارد که بر اساس اندازه‌اش تعیین می‌شود. هر مرتبه‌ای از بزرگی، با طیف خاصی از عوامل محیطی اندرکنش انجام می‌دهد و بنابراین سطوح پیچیدگی - بخوانید سطوح ابعاد- تک‌گونه

ها، تعیین‌کننده‌ی تعداد آشیانهای قابل دستیابی خواهد بود. در سطوح بالای قد - یا پیچیدگی گونه - تعداد پردازنده‌های محیطی هم کمتر خواهد بود، چرا که طبیعت نوعی خصلت برخالی دارد و هرچه دقیقتر و ریزبینانه‌تر به آن نگاه کنیم، تنوع بیشتری را در عوامل زنده و غیرزنده‌ی بوم‌شناختی خواهیم دید.

از سوی دیگر هرچه ابعاد یک جانور بیشتر باشد، نیازهای زیستیش در بوم هم بیشتر خواهد بود و در ضمن امکان انقراضش در اثر تحولات طبیعی بیشتر خواهد شد. به همین دلیل هم در برابر اندازه‌ی مشخصی از جانوران، بیشتر از حد معلومی از گونه‌های هم‌دودمان را نمی‌توان انتظار داشت. در برابر این حالت، وضعیتی قرار دارد که در آن جانوران کوچک هستند و بنابراین نیازهای زیستی‌شان در محیطی با تعداد آشیانهای بیشتر برآورده می‌شود. به دلیل بالاتر بودن تعداد و تنوع بومهای در اختیار این

در کل می توان برای منحنی (اندازه‌ی جانور/ تنوع زیستی دودمانی) نقطه‌ی بهینه‌ی (ای) فرض کرد. جالب اینکه این نقطه‌ی بهینه درست بر ابعاد مورچگان منطبق است، که از متنوعترین دودمانهای شناخته شده هستند. به بیان دیگر، اندازه‌ی بهینه برای جانوران، -که از طریق آن می توانند پیچیدگی خود را بیشینه کنند- اندازه‌ی (ای) است در حدود مورچه. وجود این نقطه‌ی بهینه به این مفهوم است که خاصیت برخالی یاد شده در طبیعت، تا بی نهایت برای جانداران مفید نیست. ارزش پردازش‌های موجود در سطوح خیلی پایین اندازه، به قدری توسط قوانین فیزیکوشیمیایی محدود می شود که برای بخش مهمی از تنوعهای ممکن زیستی نامساعد جلوه می کند.

موجودات، امکان گونه‌زایی و بقای حالات نوپدید هم بیشتر می شود و به این ترتیب دودمان کوچکتر با راهکاری نو پیچیدگی درونی خود را افزایش می دهد.

نکته‌ی جالب اینکه اگر اندازه‌ی جانوران از حد خاصی کمتر شود، بار دیگر تنوع زیستی در دودمان مورد نظر کاهش خواهد یافت. یعنی این قانون "تنوع زیستی بیشتر=کوچکتر" حد پایینی مشخصی دارد (Stanley et al, 1973). به ویژه در جانوران بزرگتری مانند پرندگان، این حد به خوبی قابل تشخیص است. علت این امر، می تواند این باشد که بررسی ما بر روی موجودات دارای ابعادی نزدیک به خودمان، نتایجی ملموس تر را برایمان به بار می آورد. حد پایین مورد نظر در دودمان‌های گوناگون متفاوت است، اما در همه وجود دارد. چنین حدی را حتی در باکتری‌ها هم می توان دید (Hofman & Schopf, 1983). با این همه،



کارگاه مناظره

1. گشایش بحث

در آغاز مناظره موضوعی وجود دارد به نام گشایش بحث که مهم‌ترین بخش مناظره است. در گشایش بحث موضع شما مشخص می‌شود و تقریباً می‌توان تخمین زد که شما تا چه حد باسواد و منطقی هستید، از چه روند استدلالی استفاده می‌کنید و می‌خواهید به چه چیزی برسید. مبانی و ارجاعات هم در گشایش معلوم می‌شود.

من سه گشایش کوتاه برای شما می‌گویم:

۱) می‌توان از چراغ قرمز رد شد. انسان‌ها آزادند و آزاد آفریده شده‌اند.

قوانین اجتماعی را انسان‌ها وضع می‌کنند و همه‌شان قراردادی است.

می‌توانیم در شرایط ضروری از آن تخطی کنیم. ممکن است در شرایطی فقط من تصمیم‌گیرنده و قانون‌گذار باشم و حق دارم از چراغ قرمز رد شوم.

۲) من حق ندارم از چراغ قرمز رد شوم، زیرا رد شدن از چراغ قرمز

معادل نقض یک قانون اخلاقی است. قوانین اخلاقی و مدنی شاخه‌ای از

اخلاق هستند. من اگر یک قانون اخلاقی را نقض کنم، ممکن است قوانین

اخلاقی دیگر را نیز نقض کنم و هرج و مرج می‌شود. اگر قرار باشد هر کسی

اجازه‌ی تغییر قوانین را داشته باشد، اخلاق اجتماعی از بین می‌رود. پس من

حق ندارم قوانین را نقض کنم.

۳) من حق دارم قوانین را نقض کنم. معنی گزاره‌هایی که در قانون

اخلاقی چیده می‌شود معانی تفسیری هستند. چراغ قرمز یک مفهوم تفسیری

است. چراغ قرمز در جهان خارج معنی چندانی ندارد، یک مفهوم تفسیری

همگن باشید. از یک موضع بحث کنید و به یک چارچوب نظری ارجاع دهید. تغییر موضع نشان‌دهنده‌ی ضعف است. به این معنی است که من نتوانسته‌ام روند استدلالم را رعایت کنم. در گشایش بحث می‌توانید به روشنی موضعتان را اعلام کنید و تا انتها در همان موضع بمانید.



است و در شرایط مختلف تفاسیر متفاوتی از آن می‌شود. ما می‌توانیم آن را تفسیر کنیم و از چراغ قرمز رد شویم.

این سه گشایش را برای این گفتم که بتوانیم مقایسه کنیم. در گشایش اول گفتم ما می‌توانیم از چراغ قرمز رد شویم به این دلیل که انسان آزاد است و قوانین قراردادی هستند. نگاه من فلسفی است، اختیارگرا هستم و مسیر استدلالم معلوم است.

در گشایش دوم گفتم رد نشویم و مسیر استدلالم اخلاقی است. دیدگاهم اخلاقی است و اخلاق‌گرا هستم.

در گشایش سوم مسیر استدلالم تفسیری، زبان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه است.

وقتی می‌خواهید در گشایش حرفتان را شروع کنید، باید زاویه‌ی دیدتان از پیش مشخص باشد. نباید از هر دری سخنی بگویید. در بحث

دانشجو: آیا می‌توانیم بحث‌ها و موضوع‌های گوناگون را با هم پیوند

بزنیم؟

بله، می‌توانید این کار را انجام دهید. نظریه‌ای هست به نام نظریه‌ی

سیستم‌های پیچیده که می‌گوید همه‌ی حوزه‌های متفاوت دانش را می‌توان به

ترتیبی به هم وصل کرد. البته کار آسانی نیست و یک چارچوب نظری دارد.

مسئله‌ی مهمی است و پیشنهاد می‌کنم با این سیستم آشنا شوید. اگر بدون در

نظر گرفتن چارچوب این سیستم در مورد حوزه‌های متفاوت صحبت کنید،

حرفتان پراکنده به نظر می‌رسد و پذیرفتنی نخواهد بود.

دانشجو: اگر بر نظریه‌ی سیستم‌های پیچیده مسلط نباشیم، نمی‌توانیم

از اصطلاحات مربوط به رشته‌های مختلف در بحثمان استفاده کنیم؟ به عنوان

مثال شاید لازم باشد در مورد موضوعی هم از بُعد اجتماعی نگاه کنیم و هم

از بُعد قضایی.

می‌توانیم، به شرط اینکه بتوانیم بحثمان را در ذهن به هم متصل کنیم؛

مثلاً بحث‌های اجتماعی و قضایی به هم وصل می‌شوند. مهم این است که

بحثتان پراکنده نباشد، اگر می‌توانید یکپارچگی را در صحبت‌هایتان حفظ

کنید، این کار را انجام دهید.

آنچه اهمیت دارد این است که هنگام بحث و مناظره چارچوب داشته

باشید و روشن بگویید. موضع و روند استدلالتان معلوم باشد.

تمرین (۴)

یک موضوع انتخاب کنید و یک گشایش روی آن بگویید.

دانشجو: «خودکشی ننگ نیست».

دو دقیقه دفاع کنید.

دانشجو: قضاوت‌های ارزشی راجع به خودکشی زیاد است. افراد

همیشه تصور می‌کنند کسی که خودکشی کرده در حالت طبیعی این تصمیم

موش سروتونین و دوپامین در حد طبیعی باشد و ما با تزریق میزان این دو را پایین بیاوریم، علائم افسردگی در آن‌ها پیدا می‌شود. خطرناک‌ترین پیامد افسردگی خودکشی است. پس خودکشی ننگ نیست، زیرا فردی که خودکشی می‌کند بیمار بوده و در حالت عادی این اتفاق نمی‌افتد. نود و پنج درصد موارد این‌گونه است و پنج درصد دیگر برمی‌گردد به خودکشی‌های فداکارانه که مثلاً در جنگ‌ها اتفاق می‌افتند.



را گرفته است. بررسی‌هایی که انجام شده از نظر علمی نشان می‌دهد که همه‌ی افراد احتمال این را دارد که روزی خودکشی کنند و مجموعه‌ای از عوامل ژنتیکی در این امر دخیل‌اند. ممکن است فردی که ما فکر می‌کنیم هیچ دلیلی برای خودکشی ندارد دست به خودکشی بزند. آزمایش‌ها نشان می‌دهد نود درصد افرادی که خودکشی می‌کنند سروتونین و دوپامین مغزشان به شدت پایین بوده و این باعث می‌شود فرد خودکشی کند و پیش از این اقدام دچار توهمات خودکشی می‌شود. درست نیست در مورد فردی که خودکشی می‌کند قضاوت ارزشی داشته باشیم. بررسی‌ای که بر روی دوقلوهای همسان انجام شده نشان می‌دهد اگر یکی از آن‌ها خودکشی کند به احتمال پنجاه درصد آن یکی هم خودکشی می‌کند. اگر دوقلوها ناهمسان باشند، یعنی از نظر ژنتیکی با هم فرق داشته باشند، این احتمال خیلی کمتر می‌شود. آزمایشی که بر روی موش‌ها انجام داده‌اند نشان می‌دهد اگر در یک

خوب بود. آیا دوستان توانست به خوبی از نظرش دفاع کند؟ آیا

بحث چارچوب مشخص داشت؟ چارچوبش چه بود؟

دانشجو: زیست‌شناسانه بود.

می‌توانستید عنوان را تغییر دهید و بگویید «خودکشی نوعی بیماری

است»، یا «خودکشی مبانی زیستی دارد». خوب بود، بحث را نسبتاً خوب

چیدید، ولی اختلال اول اینکه روش را ابتدا توضیح ندادید. خوب است در

ابتدای بحث مقدمه‌چینی کنید و یک‌دفعه وارد موضوع نشوید.

چیزی که خیلی باید به آن دقت کنید، و البته خطرناک است، این

است که مجسم کنید من فیزیولوژی اعصاب خوانده باشم و به اعداد و ارقامی

که گفتید ایراد بگیرم. همیشه وقتی می‌خواهید ارجاع علمی دهید فرض کنید

بزرگ‌ترین متخصص آن رشته در جمع حضور دارد، پس خیلی احتیاط کنید.

دادن اعداد و ارقام از یک طرف خطرناک است و از یک طرف خیلی خوب

است به شرط اینکه از عددی که می‌گویید کاملاً مطمئن باشید و بتوانید از

آن دفاع کنید. استفاده از کلیدواژه‌های تخصصی نیز، اگر نسبت به آن‌ها

اطمینان دارید، خوب است.

با اینکه روند استدلالتان خوب بود بخشی که من در جایگاه داور به

این بحث نمره نمی‌دادم ارجاعاتتان بود که دقیق نبود. ارجاعات علمی را

دقیق بدهید. گروهی که قرار است پشتیبانی بدهند در این مورد بسیار مؤثرند.

دانشجو: به نظر من خیلی خوب بود ولی اشکالی که داشت این بود

که خیلی صد درصدی بحث شده بود.

این برمی‌گردد به لحن. لحن یعنی شیوه‌ی سخن گفتن؛ یک حرف را

به چند شکل می‌توان گفت. من می‌توانم یک جمله را با لحن عامیانه، با زبان

علمی، شاعرانه و یا دینی بگویم. لحن دوستان در این بحث علمی بود و در

چارچوب علم حرف می‌زد.



داستان ماردوش:

بخش هشتم: گزارش

نقاشی‌ها از مارسچلو بارنگی (Marcello Barenghi)

پی ببرد، فکر می‌کرد بازهم با یکی از خل بازیهای معمول در بیمارستان روانی روبرو شده است. اما در نهایت کنجکاوی بر عقلانیت علمی اش غلبه کرد. از همان اولش با شنیدن داستان دکتر لطفیان نسبت به کل ماجرا علاقمند شده بود، و طبیعی بود که پیشنهاد بیمار پریشانش برایش جذاب جلوه کند. دکتر لطفیان در آخرین دیداری که با هم داشتند، این پوشه‌ی سبزی را به او تحویل داده بود. در پرونده‌ی بیمار در مورد این پوشه چند سطری آمده بود. پزشک کشیک قبلی نوشته بود: پوشه‌ی سبزی را همیشه به همراه خود به این طرف و آن طرف می‌برد و با هرکس که بخواهد پوشه را از او بگیرد با خشونت رفتار می‌کند. اما اشاره‌ی دیگری در مورد این نوشته‌ها وجود نداشت. البته خودش هم قبل از این هنگام مصاحبه با بیمار این پوشه را در دستان لرزانش دیده بود، اما محتویاتش آنقدر به نظرش مهم نبود که در موردش چیزی بپرسد. شاید هم همین بی‌علاقگی پیرمرد دیوانه را وادار

کاغذها را دسته کرد و آن‌ها را به داخل پوشه‌ی سبزی که روی میزش بود برگرداند. آنچه که خوانده بود به نظرش کاملا دیوانه وار می‌رسید. ظاهراً مغز دکتر آشوری مرحوم هم به اندازه‌ی قاتلش پاره سنگ برمی‌داشته. در ابتدای کار، وقتی که دکتر لطفیان سعی می‌کرد با اصرار و قسم و آیه به او بقبولاند تا این یادداشتها را به خانه ببرد و با مطالعه کردنش به راز جنها

کرده بود برای متقاعد کردنش تلاش کند و پوشه‌ها را نزدش به امانت بگذارد.



بیست و چهار ساعت از آخرین سرکشی اش به دکتر لطفیان می‌گذشت. همان وقت بود که استاد آشفته‌ی دانشگاه با چشمانی لرزان و خسته در صورت جوانش خیره شده بود و با صدایی عمیق، که برای لحظاتی هیچ

نشانی از بیماری روانی در آن یافت نمی‌شد، گفته بود: پس می‌خواهی از راز جنها سر در بیاری؟ باشه، من تمام مدارک مورد نیاز رو این جا جمع کرده‌ام. اینها رو ببر و بخونشون. اینا دیگه به در من نمی‌خورن.

و به این ترتیب بود که خانم دکتر فروزان، انترن بخش روانی، با عجیب‌ترین مجموعه از یادداشتهایی که در عمرش دیده بود روبرو شده بود. تمام روز گذشته را از خانه خارج نشده بود و وقتش را صرف خواندن این مجموعه‌ی پراکنده از یادداشتهای و بریده‌های روزنامه‌ها کرده بود، و حالا می‌توانست با برداشتی جامع‌تر در مورد مندرجات این پوشه قضاوت کند.

پوشه، مجموعه‌ای از یادداشتهای متنوع را در برمی‌گرفت که بیشترشان به دکتر آشوری مربوط بود. به نظر می‌رسید مقتول بیچاره در زمان بازدید از خانه‌ی دوست قاتلش این پوشه را به همراه برده بوده و قاتل بعد از کشتن او آن را صاحب شده بوده. خود همین سابقه به قدر کافی هیجان

انگیز بود تا او را به خواندن دقیق این نوشته‌ها وادار کند. با این وجود، حالا که خواندن همه را به پایان برده بود، احساس می‌کرد با معمایی بزرگ و نامفهوم روبرو شده است.

دکتر آشوری در مورد تبارشناسی واژه‌های مربوط به دیوها و جنها و پری‌ها کلی یادداشت برداشته بود و ظاهراً در فکر این بوده که نوعی ریشه‌ی مشترک زبانی را برای تمام این واژگان پیدا کند. اما تنوع و دامنه‌ی جغرافیایی واژگانی که یادداشت شده بود خیلی زیاد بود. حتی از نظر معنایی هم همه مترادف نبودند. کلمه‌های عربی جن و موصل در کنار واژه‌ی تولتکی ناوال آمده بود و اسم چندتا از بادهای جنوبی هم با اصطلاحات خاص اهل زار ذکر شده بود. هیچ پیوستگی منطقی‌ای بین این مجموعه برقرار نبود.

در یکی از یادداشتها که به نسبت بدخطرتر از بقیه بود و به نظر می‌رسید جدیدتر هم باشد به تجربه‌ی شگفت‌انگیز برخورد اشاره شده بود و در مورد اینکه رازی بزرگ برملا خواهد شد چند سطری نوشته شده بود. بعد هم چیزهای بی‌ربطی در مورد الگوبرداری انجمنهای مخفی از یک مثل افلاطونی آمده بود. به نظر نمی‌رسید معنای چندانی داشته باشد. در این میان یک نامه‌ی کوتاه که روی کاغذی زردرنگ با دستخط قشنگتری نوشته شده بود، توجهش را به خود جلب کرد. نامه‌ای بود که گویا دکتر آشوری مقتول برای یکی از دوستانش نوشته بوده. ولی آخر نامه خط خوردگی داشت و نیمه تمام مانده بود. معلوم بود پانویس نامه‌ای بوده که چون خط خورده فرستاده نشده. نمی‌دانست و دوست داشت بداند که نسخه‌ی تمیزتری از آن پست شده یا نه. به هر صورت ردیابی اش ممکن نبود، چون فقط اسم کوچک گیرنده‌ی نامه را در بالای آن نوشته بود.

برایت به طور مدون خواهم نوشت. فعلا در مورد موضوعی شک دارم که می‌تواند تمام بنایی را که در کار ساختنش بودیم ویران کند. بیا امیدوار باشیم که حدس من نادرست بوده باشد و این کشور مظلوم کمی نفس راحت بکشد. امیدوارم شیخ اشراق در مورد خره کیانی ای که در خاندان افریدون مانده بود راست گفته باشد. راستی دکتر لطفیان را می‌شناسی؟ ما با هم برای دیدار...

نامه در همینجا قطع می‌شد. کلمه‌ی دیدار خط خورده بود و بقیه‌ی نامه نوشته نشده بود. با این وجود متن نامه خیلی رمزآمیز و نامفهوم می‌نمود. کل ماجرا به یکی از داستانهای پلیسی ای که خوانده بود شبیه بود. با این تفاوت که این بار کارآگاه نابغه‌ی گشاینده‌ی راز داستان خودش بود.



دوست گرامی: دستور رستم

شاید نوشتن این نامه نشانه‌ی شتابزدگی و ناپختگی من باشد، اما به رازی بزرگ دست یافته‌ام که اطمینان دارم آرزوهای ما را در مورد حدسی که زده بودم برآورده خواهد کرد. عبارات آغازین سرود یازدهم گاتها ۱۹/۴۶ یادت هست؟ گویا حق با او بوده باشد. به زودی تمام آنچه را که یافته‌ام

در طول هفت سالی که پزشکی خوانده بود اشاره ای به نظر شیخ اشراق در مورد خره کیانی نخوانده بود و منظور از سرود یازدهم گاتها را هم نمی دانست. البته این یکی را می توانست پیدا کند.

شماره ی سرود را حفظ کرد و به دنبال کتاب باریک و کوچک قدیمی ای که مدتها پیش در کتابخانه ی بزرگ خانه شان دیده بود، انبوه کتابها را زیر و رو کرد. از پارسال که پدر و مادرش برای سر و سامان دادن به کار برادرش به آلمان رفته بودند و در آنجا ماندگار شده بودند، کمتر کسی به این کتابخانه مراجعه کرده بود و حالا قشر نازکی از خاک روی تمام کتابهای پیش رویش را پوشانده بود. برای لحظاتی به یاد برادر کوچکش - آرمین - افتاد و آهی کشید. نزدیک به یک سال از رفتنشان می گذشت. پدر و مادرش در ابتدای امر برای این رفته بودند که اسم آرمین را در کالجی

بنویسند، اما با دیدن شرایط مساعد، در همانجا ماندگار شده بودند. پدرش حالا در یک شرکت

برنامه نویسی رایانه به کار مشغول بود و هر هفته برایش ای-میل می زد و تشویقش می کرد تا به محض تمام شدن دوره ی عمومی پزشکی اش، بار سفر ببندد و به آنها بپیوندد. فکر نامه هایی که چند روز پیش از آنها دریافت کرده بود، او را به یاد برادر پر شر و شورش انداخت. برادری که نتوانسته بود برخورد بی ادبانه ی چند و بی سر و پا را در خیابان تحمل کند و تصمیم گرفته بود به کشوری دیگر کوچ کند. پدر و مادرش هم در ابتدای کار با دخترشان نظر بودند و با این مصداق بارز از فرار مغزها مخالف بودند، اما به تدریج نرم شدند و نه تنها قبول کردند تا برای همراهی و پشتیبانی از پسرشان به کشور غربت بروند، که حتی خودشان هم در آنجا ماندگار شدند.

کتاب قطور شعر پیدا کرد. دنبال سرود یازدهم و بند ۴۶/۱۹ گشت و جملاتی را که یافته بود خواند:

کسی که به راستی/خواست زرتشت را/ که ساختن جهانی تازه است/
برآورده می کند/ از پاداش زندگی جاودانه برخوردار می شود/ و در این
جهان زاینده ی بارور/ به تمام آرزوهای دانش / دست می یابد/ ای مزدا/ همه
ی اینها را تو به من آموختی و آشکار ساختی.

بار دیگر به حال و هوای پوشه ی سبز برگشت و از اعتراف کردن به
اینکه هیچ چیز نفهمیده، احساس شرم نکرد. اصلاً معلوم نبود منظور دکتر
آشوری بیچاره چه بوده. ظاهراً چیزی را دریافته بوده که به پنهان ماندنش
خیلی اهمیت می داده. وگرنه لازم نبود اینقدر به رمز حرفهایش را بنویسد.
می بایست این نامه را نگه دارد تا به اگر لازم شد به رزیدنت بخش هم
نشانش دهد. شاید هم این جملات معنایی استعاری داشتند...

حالا که مدتی بود در خانه ی به نسبت بزرگشان به تنهایی زندگی می کرد،
به انزوا عادت کرده بود. اما با این همه گهگاه مثل حالا به یادشان می افتاد.



متوجه شد که برای مدتی طولانی به کتابها زل زده و در دریای
خاطراتش غرق شده است. شانه هایش را بالا انداخت و کار جستجوی
کتابخانه را از سر گرفت، و بالاخره کتاب نازک مورد نظرش را در بین دو

گفت: دکتر لطفیان؟

صدا گفت: خوب، انگار کاملاً در جریان هستین. بله، در ارتباط با ایشون

تماس گرفتم. همونطور که می‌دونین ابهاماتی در مورد مرگ پدرم وجود

داره و برای همین می‌خواستم چند تا سوال در مورد انگیزه‌ی انجام این قتل

از بیمارتون بکنم...



ناگهان صدای زنگ تلفن چرتش را پاره کرد. تلفن بغل دستش روی

میز بود. اما پیش از برداشتنش صبر کرد تا یکی دو زنگ دیگر هم بزند. بعد

هم گوشی را برداشت و گفت: بله؟

صدای جوان و ملایمی از آنسوی خط گفت: ببخشید، خانم دکتر فروزان

تشریف دارن؟

گفت: بفرمایید، خودم هستم.

صدا گفت: من آشوری هستم. شما منو نمی‌شناسید. ولی با اجازه تون از

بیمارستان روزبه شماره تون رو گرفتم که اگه اجازه بدید چند دقیقه‌ای

مزاحمتون بشم.

با شنیدن اسم آشوری از جایش پرید و پرسید: آشوری؟

صدا گفت: بله، من شاهرخ آشوری هستم. چند روز پیش پدرم در اثر سانحه

ای فوت کردند و یکی از بیمارانشما ...

با صدایی که سعی می‌کرد در حد امکان رسمی و بی‌علاقه به نظر برسد گفت: فکر می‌کنم بهتره برید بیمارستان یک دفعه با خودش حرف بزنید.

رگه‌هایی از احساس شرمندگی در صدای آن طرف خط پدید آمد: بله، همین کار رو هم کردم. اما متأسفانه مریض مورد نظرمون قادر به پاسخگویی به من نبود.

با کمی نگرانی گفت: چرا؟ حالش بد شده؟

صدا گفت: راستش کمی حادثه از بد... دکتر لطفیان خودش رو کشته.

برای چند ثانیه چیزی نگفت، صدا از آنسو گفت: الو؟ الو؟

روی مبل نشست و گفت: الو، دارم گوش می‌کنم. لطفا دوباره تکرار کنین.

چی گفتید؟

صدا با کمی بی‌حوصلگی گفت: عرض کردم مریضتون دکتر لطفیان امروز صبح توی تیمارستان خودشو دار زده. حالام مرده و من دیگه نمی‌تونم از خودش سوال کنم.

دکتر نوشین فروزان که کمی از بیان خالی از احساس او خشمگین شده بود گفت: انگار زیاد از مردنش ناراحت نشدید؟

صدا گفت: اگه صراحتاً ناراحتون می‌کنه منو ببخشین، اما مردن قاتل پدرم اصلاً برام دردناک نبود.

گفت: اما اون دیوونه بود. در مورد پدرتون دچار هذیان شده بوده و برای همین هم این کار رو کرده.

صدا گفت: من هم برای همین مزاحمتون شدم. دکتری که رئیس بخش بودن

گفتن فقط شما باهاش مصاحبه کرده بودین، و این که گویا می‌تونین بعضی



بخش نهم: پوستین

با شگفتی فراوان گفت: شوخی می‌کنی یا داری جدی می‌گی؟

مخاطبش با دستهای دستکش پوشیده اش عینکش را که به پایین سر خورده

بود روی پل بینی اش بالا داد و گفت:

از پرسشهای مورد نظر منو جواب بدین. انگار پوشه ای از نوشته های پدر من هم همراه اون بوده که گویا پیش شما به امانت گذاشته...

کمی تردید کرد و گفت: راستشو بخواید من دیروز باهاش صحبت کردم. اون موقع اینقدر حالش بد نبود که بخواد خودکشی کنه. حرفهای بی ربط و عجیب و غریبی می زد. پیش از این هم یک داستان جن و پری کامل برام تعریف کرده بود. می گفت با پدر شما در مورد جن و پری و این حرفها کار علمی می کرده.

صدا که سعی می کرد تا حد امکان لحنی قاطع و محکم داشته باشد، گفت: خانم دکتر، درست به عرضتون رسونده، نقاط تاریکی در مورد مرگ پدر من وجود داره که شاید به کمک شما روشن بشه. می خوام خواهش کنم اگه بشه چند دقیقه وقتتون رو به من بدین و برام چیزهایی رو که در مورد قتل پدرم می دونین تعریف کنین.

نه بابا، شوخی کدومه. این پوست طبیعی. از کجا آوردیش؟

دوباره نگاهی دقیقتر به پوست انداخت، به نظرش آمد ظاهری پذیرفتنی تر دارد. انگار با همین نظر کارشناسانه کلی به طبیعی بودنش افزوده شده بود.

انگشتش را روی پوست نیم سوخته کشید و گفت: آخه ایران ببرش کجا بود؟

کارشناس پزشک قانونی که کیسه‌ی پلاستیکی کوچکی در دست داشت،

پوست را از او پس گرفت و در کیسه انداخت و با کمی غرور گفت: می

دونی که تا چند صد سال پیش توی مازندران بیر داشتیم. یا شاید اصل و

نسبت رو فراموش کردی؟ هان. سرگرد تهرانی؟

خنده‌ای کرد و مستی دوستانه به پهلوی دوستش نواخت. مادرش

اهل یکی از روستاهای نزدیک سوادکوه بود. دوستش که مسئول بخش

پزشکی قانونی آگاهی تهران بود هم اصلاً مازندرانی بود و مرتب او را به

فراموش کردن اصل و نسبش متهم می‌کرد. دوستش را نگاه کرد که

دستکشهایش را از دست در می‌آورد و در سطل زباله می‌انداخت. هیچوقت

از این روپوش سفید پزشکهای قانونی خوشش نیامده بود. نمی‌دانست چرا

دیدن کسی در این لباس او را به یاد آشپزها می‌انداخت.

پرسید: در مورد جنازه‌ها چی؟ کاری کردین؟

دکتر شروع کرد به بیرون آوردن لباس آشپزیش و در این حال گفت: آره،

خودم کالبدشکافی کردمشون. بینم اینها رو توی جنگل آمازون پیدا کرده

بودین؟

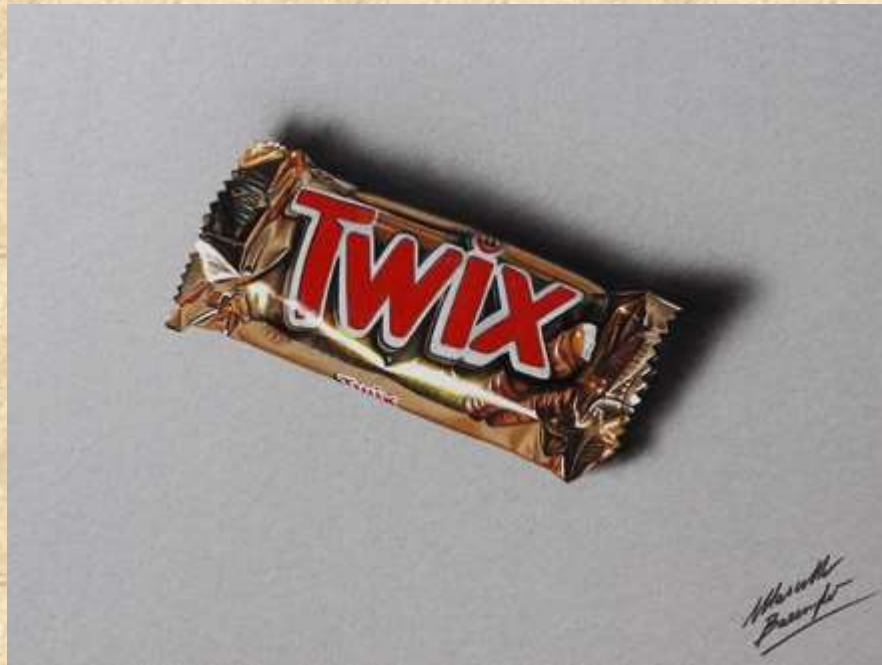
گفت: نه، توی یک خونه‌ی روستایی بودن.

با دقت لباس را به جارختی آویزان کرد و گفت: خیلی عجیبه. چون هر سه

تا جسد رو گرگها دریده بودن. جای دندون نیش حیوونا روی بدنشون خیلی

خوب باقی مونده بود. کمی بزاق گرگ هم لابلائی زخمها پیدا کردیم. گرگها

خیلی زود گردن و شکم قربانیاشون رو پاره پاره کرده بودن و در عرض



چند دقیقه اونا رو کشته بودن. متتها تا حالا ندیده بودم گرگ به بیشتر از یک نفر حمله کنه. اون هم توی یک روستا.

گفت: چیز عجیب اینه که جسدها نیمه سوخته بودن.

دکتر با تایید گفت: اتفاقا این یکی نظر من رو هم به خودش جلب کرد. اول فکر کردم قربانیا آتیش روشن کرده بودن تا گرگها رو فراری بدن. اما بعد دیدم علت سوختگی مشعل و آتش معمولی نبوده.

پرسید: پس چه جوری سوختن؟

پاسخ داد: با یک ماده‌ی سوزاننده. شاید مثلا فسفر سفید. اما اینهمه فسفر سفید که برای سوزوندن سه تا جسد و اون خورده ریزها و پوست ببر کافی باشه خیلی گرون در میاد. اصلا نمی فهمم جایی که این ماده‌ی سوزاننده‌ی عجیب بوده، گرگ چیکار می کرده... من دارم می رم نهار بخورم. میای

بریم؟

کلاه شهربانی اش را از سر برداشت و گفت: نه، باید برگردم برم اداره. این پرونده‌ی مرده شور برده خیلی فکرمو مشغول کرده. هیچ چیزش معقول نیست. اصلا معلوم نیست ماجرا قتله یا یک حمله‌ی عادی حیوانات درنده.

دکتر کیف چرمی اش را برداشت و در حالی که همراه او از در خارج می‌شد، پاکتی کاغذی را از کیفش بیرون آورد و گفت: اوه، چرا، این یک موضوع معلومه. چون من دوتا سورپریز برات ذخیره کرده‌ام.

با دستان بزرگش بازوی تکیده‌ی دکتر را گرفت و گفت: هی، چی پیدا کردی؟

دکتر پاکت را به او داد و گفت: خودت نگاه کن.

سر پاکت را باز کرد و با دیدن محتوایش با تعجب گفت: مرده شورش رو ببرن. اینا دیگه چیه؟

دکتر گفت: چیزهایی که بر بدن جنازه‌ها پیدا کردیم. یک عقرب مرده که لای چینهای لباس سوخته‌ی جسد پسر بود. و مقداری موی مشک‌کی که زیر ناخن جسد پیرمرده پیدا کردیم.

پرسید: و چی در موردشون اینقدر عجیبه؟

دکتر گفت: اول اینکه عقرب این جوری توی محیط کوهستانی وجود نداره. دوم اینکه موها به یک آدم تعلق داره که می‌تونسته قاتل باشه. با هیجان گفت: این که زیاد عجیب نیست، این برگه‌ی خوبیه.

دکتر به چشمان او خیره شد و گفت: چرا، خیلی عجیبه. چون دست جسد کاملا جزغاله شده بود. اما موهای زیر ناخنش کاملا سالم بود. من امتحان کردم. موها از جنس خاصی که نمی‌سوزه... و با این وجود طبیعی و واقعیه.

ماشین فیات رنگ و رو رفته اش را در کنار خیابان پاسداران پارک کرد و بعد از قفل و زنجیر کردنش به سمت دفتر کارش به راه افتاد. سر راه به سربازهایی که با دیدنش سلام می‌دادند، سلام کرد و بالاخره به اتاقش رسید. وقتی از راهروی فرسوده و دراز منتهی به دفترش رد می‌شد، مش غلام آبدارچی را دید که سینی در دست داشت به دفتر یکی از همکارانش

می رفت. مش غلام با دیدن او ایستاد و گفت: جناب سرگرد، یکی از دوستاتون اومده ان توی اتاق منتظرتون موندن.

تعجب کرد. انتظار کسی را نداشت. پرسید: اسمشو نگفت؟

پیرمرد شانه هایش را بالا انداخت و گفت: والله، نه.

در را باز کرد و رفت تو. روی تنها صندلی آزاد اتاق، البته گذشت

از صندلی چرمی بزرگ خودش که همیشه رویش پر از کاغذ بود، مردی ریزه اندام نشسته بود.

در را محکم به هم زد تا صدایش مهمانش را متوجه ورودش کند. مرد ریزه

اندام با دیدنش خنده‌ی گل و گشادی کرد و به طرفش آمد. چند دقیقه طول

کشید تا دوست قدیمی و یار غار دوران دانشجویی اش را به یاد بیاورد. مرد

ریزه اندام را در آغوش کشید و گفت: هی، مرد، تو کجا و اینجا کجا، این

دنیا عجب کوچیکه. فکر می کردم تا حالا توی گرمای مرده شور برده‌ی یزد پختی و پیتزا شدی.

مرد گفت: هنوز این تکیه کلام مشهورت رو ول نکردی؟ بابا فکر یک کلمه‌ی باحال تر باش.

سرخوشانه گفت: به جون خودت نمی شه. عادتت که آدم توی خوابگاه

دانشکده افسری پیدا کنه هیچوقت از سر آدم نمی افته. بیا بگیر بشین بینم چطور شده بالاخره فیلت یاد هندستون کرده؟

همکارقدیمی اش، که حالا سرهنگ دوم مقصودی نامیده می شد و

یکی از ارکان اداره‌ی آگاهی شهرستان یزد بود، به آسودگی روی تنها صندلی

خالی اتاق لم داد و او را نگاه کرد که کاغذهای روی صندلی چرمی بزرگش

را جمع می کند و توی قفسه‌های کتابخانه‌ی بغل دستش می چپاند. بالاخره

جای نشستن برایش باز شد و خودش هم نشست. بعد به چهره‌ی آفتاب

سوخته و سر کم موی دوستش نگاهی دقیقتر انداخت و گفت: هی پسر، داری پیر میشی.

سرهنگ دوم مقصودی خندید و گفت: تا تو رو کفن نکنم ول کن نیستم. ولی بزمن به تخته، تو خوب موندی. هنوز هم شبها با مردم دعوا راه می اندازی یا خونه و زندگی سر به راهت کرده؟

به یاد شلوغ بازیهای مشترکشان در دوره‌ی دانشجویی لبخندی زد و گفت: نه دیگه، مگه زن و بچه می دارن. کلی سر به زیر و آدم شدم.

مرد ریزه اندام گفت: من که چشمم آب نمی خوره. اون تهرونی شری که من می شناختم...

حرفش را نیمه تمام گذاشت و انگار که به یاد خاطره‌ی شیرینی افتاده باشد به نقطه‌ای خیر شد. بعد ناگهان جدی شد و گفت: ولی گذشته از این حرفها،

من برای یک ماموریت رسمی به تهرون اومدم. گفتم سر راه سری هم به تو بزنم.

روی میزش خم شد و گفت: موضوع چیه؟

یک گزارش تایپ شده را از توی کیف دستی کوچکی که همراهش بود در آورد و آن را به دست او داد. نگاهی سرسری به کاغذ انداخت و دید یک

گزارش جنایی رسمی است. پرسید: بگو بینم دقیقا چی شده؟

و جواب شنید: هیچی، دیگه چی می خواستی بشه؟ دیشب یک عده به

آتشکده‌ی مرکزی زرتشتی های یزد حمله کردن. موبدان موبدشون رو کشتن و انداختنش توی آتشگاه. آتش رو هم خاموش کردن. سرایدار آتشکده هم

که انگار موقع جنایت اونجا بوده سر به نیست شده و خبری ازش نیست.

جامعه‌ی زرتشتی های ایران و پارسی های هند به این قضیه اعتراض کردن و خلاصه بوی گند ماجرا داره همه رو خفه می کنه.

بشر به ایران گیر می ده و حالا این داستان هم داره دستاویزی برای یک گیر تازه می شه.

پرسید: پس چطور شد گذرت به تهرون افتاده؟

مقصودی گفت: روز قبل از این جنایت، رئیس انجمن زرتشتی های یزد به همراه زن و دو تا بچه ی کوچکش کشته می شن. معلومه که هردوی این ماجراها توسط یک نفر سازماندهی شده. ما تونستیم رد قاتلهای این خانواده رو بگیریم. قاتلها دو نفر بودن که یکیشون موقع فرار با مامورای ما درگیر شد و کشتیمش. اما اون یکی رو زنده گرفتیم. هرچند خودشو زده به دیوونگی و حرف نمی زنه.

گفت: بازم ربطشو به تهرون نمی فهمم.

مقصودی سر نیمه طاسش را خاراند و گفت: الان برات می گم. این یارو قاتله از اون چاقوکشا و بچه شرهای تهرونی بوده. اصلا هم مقیم تهرون بوده



مشت بزرگش را روی میز کوبید و گفت: کدوم مرده شور برده ای

این کار رو کرده؟

مقصودی گفت: کاشکی می دونستم. فکر می کنم کار همین خل و چل های

متعصب باشه که می خوان اغتشاش درست کنن. خلاصه قضیه داره خیلی

جدی می شه. سازمان ملل که می دونی هفته ای یکبار برای نقض حقوق

و انگار توسط کسی اجیر شده تا بیاد یزد و کار اون بنده ی خدا رو بسازه.
چیز مهمی که این وسط هست اینه که یک نامه از برادرش پهلوش پیدا
کردیم. انگار برادره هم درگیر ماجراست. من اومدم تهرون دنبال اون.

آهی کشید و گفت: پس تو هم درگیری. من هم همین امروز توی
یک قضیه ی عجیبی افتادم که دارم کلافه می شم. یک داستانی توی شهر
ری اتفاق افتاده که دست کمی از مال تو نداره.

مقصودی پرسید: خوب، داستان تو چه جوریه؟

توضیح داد: یک قاتل مرموزِ مرده شور برده داریم که پوست ببر راست
راسکی تنش بوده و همراه گرگها بدن دو تا روستایی رو خورده.

مقصودی خنده ای کرد و گفت: دست بردار. دیگه لازم به خالی بستن نیست.

قبول کردم که مال تو هم مورد پیچیده ایه.

خیلی جدی گفت: نه بابا، شوخی نمی کنم. واقعا ماجرا اینجوری بوده. الان
دارم از بخش پزشک قانونی میام. فکر می کنی روی جسد روستایی ها چه
آثاری باقی مونده بوده؟

با کمی کنجکاوی گفت: هیچ حدسی ندارم.



ولی وقتی حرف بعدی او را شنید خودش هم از روی میز نیم خیز شد. مقصودی گفت: لای لباسهاش لاشه‌ی یک عقرب رو پیدا کردن. از نوعی که بومی یزد نبوده.



در حالی که از جلب توجه همکارش کیف کرده بود گفت: اثر دندان و بزاق گرگ، به علاوه‌ی لاشه‌ی یک عقرب که اصلاً توی کوهستان محل جنایت پیدا نمی‌شده. تازه جسدها هم با یک ماده‌ی ناشناخته سوخته بودن. یعنی کار گرگ تنها نبوده.

مقصودی از جایش پرید و گفت: لعنت به شیطان.

پرسید: چی شد؟ اینقدر عجیب بود؟

مقصودی در حالی که به ورقه‌ی تاپ شده‌ی جلوی دوستش اشاره می‌کرد، گفت: بردار خودت بخون. فکر می‌کنی لای چینهای ردای نیم سوخته

ی موبد رستم مهران چی پیدا کردن؟

ادایش را در آورد که: هیچ حدسی ندارم.



نو- اشرافی‌گری در ایران

روزنامه شهروند- ۱۳۹۳/۱۲/۲۱

میان‌شان نمایان باشد، با اشرافی‌گری سر و کار داریم. نابرابری اقتصادی به تنهایی دلیلی بر وجود اشرافی‌گری نیست، چون سلسله‌مراتبی بودن دسترسی به منابع و نامتقارن بودن برخورداری در تمام جوامع امری عام و فراگیر است، بی آن که همه‌شان اشراف‌گرا قلمداد شوند. اشرافی‌گری در واقع پشتوانه‌ی فرهنگی و نمود اجتماعی رمزگذاری و تداوم این نابرابری است.

با این مقدمه و تعریف، نخست این را بگویم که ایران یکی از تمدنهای استثنائی‌ایست که اشرافی‌گری در آن همواره بسیار خفیف و ملایم بوده است. مرزهای گذار از طبقه‌ی عوام به اشراف از دیرباز بسیار گشوده و باز بوده و حتا در دورانهایی مثل عصر صفوی و قاجار که تصلب و انجماد طبقه‌ی اشراف را می‌بینیم، باز تمایز میان این دو گروه به نسبت اندک و امکان فراز رفتن یا فرود آمدن از یکی به دیگری بسیار بالاست. در این معنی سنت اشرافی‌گری ایرانی با آنچه که در کشورهای مثل روم و چین باستان یا

(س) بروز دیگر باره اشرافی‌گری در ایران معلول چه عواملی است؟
 (ج) اشرافی‌گری در اصطلاح جامعه‌شناسانه عبارت است از شکلی از شکاف اقتصادی و تمایز در برخورداری از منابع، که با ارجاع به باورها و اصولی طبیعی و بدیهی فرض شود و به کمک رمزگان و نمادها و نشانه‌هایی ظاهری قابل تشخیص گردد. یعنی اگر در جامعه‌ای فاصله‌ی بین کسانی که بیشترین و کمترین سطح دسترسی به منابع را دارند زیاد باشد، توده‌ی مردم بنا به دلیلی (مثلا دینی) این دسترسی نامتقارن را بدیهی و طبیعی فرض کنند، و با نشانه‌ها و علائمی مثل نوع لباس و شکل خانه و طرز رفتار فاصله‌ی

س) آیا می‌توان اشرافی‌گری را واکنشی نسبت به ایدئولوژی‌های سیاسی دانست، یا کنشی از سر بی‌دردی است؟

ج) اشرافی‌گری در واقع امری روانشناختی نیست که در سطح افراد تعریف شود. بلکه جریان اجتماعی و الگویی از رمزگذاری مفاهیم جمعی در سطح فرهنگی است که قالبهایی از کردار و ظاهر را به طبقات نخبه‌ی اجتماعی تحمیل می‌کند. همواره ایدئولوژی‌های سیاسی و باورهای دستکاری شده‌ی وابسته به پویایی قدرت ساخت اشرافی را تداوم می‌بخشند و شکل و شمایل آن را معنادار می‌کنند. بنابراین این دو با هم پیوندی تنگاتنگ دارند.

س) اشرافی‌گری در اقشار مرفه جامعه ما می‌تواند چه تبعاتی برای اقشار دیگر جامعه داشته باشد؟

ج) در شرایط عادی، چنان که گفتم اشرافی‌گری روشی است برای تمایز میان طبقات فرودست و فرادست اجتماعی. در شرایطی که ایدئولوژی

انگلستان و فرانسه می‌بینیم به کلی متفاوت است. ساخت اشرافیت ایرانی بسیار کهنسال‌تر، از نظر نابرابری در برخورداری و شکاف طبقاتی بسیار کم‌دامنه‌تر، و از نظر رمزگذاری و نشانه‌ها بسیار ملایم‌تر است، همه‌ی اینها هم تا حدودی معلول جابه‌جایی آسان و فراز و فرود رفتن مداوم مردم در طبقات گوناگون اقتصادی بوده است.



جامعه‌ی ما دو ماجرای موازی را می‌بینیم. از سویی آن فراز و فرود رفتن و ورود و خروج آسان به طبقه‌ی اشراف اقتصادی همچنان باقی است و پویایی زیادی در این حوزه دیده می‌شود، و از سوی دیگر ساز و کارهای این فراز و فرود رفتن قانون‌مند نیست و در بسیاری از موارد با گناهان اخلاقی (مانند

ریا و دروغ و زیرآب‌زنی و... یا جرایم حقوقی (مثل رانت‌خواری و اختلاس و ...) گره خورده است .

س) نسبت سست بودن اجرای قانون و پدیده اشرافی‌گری چیست و تبعیض برخاسته از آن چه

سیاسی حاکم درست عمل کند و مردم بدان باورمند باشند، مشکلی وجود ندارد. درست به همان ترتیبی که در انگلستان عصر ویکتوریا با وجود تحول اجتماعی پر دامنه‌ی این کشور که پیش‌تاز انقلاب صنعتی بود، طبقه‌ی کارگر به خاطر پابندی به این ایدئولوژی و طبیعی پنداشتن نظم اجتماعی حاکم، به نابرابری‌ها تن در دادند و کوشش برای برخورداری بیشتر را از مجراهای قانونی در درون سیستم سیاسی پیگیری کردند. دلیلش البته این بود که ساخت سیاسی قانون‌مدار انگلستان اجازه‌ی چنین برخوردی را هم می‌داد. در مقابل در جایی مثل فرانسه با انجماد نهادهای سیاسی و ناپذیرفتنی شدن تدریجی ایدئولوژی سیاسی عصر لویی‌ها، یعنی نظام کهن روبرو هستیم. در این حالت امتیازات اشرافی امری ناپذیرفتنی و مصنوعی و تحمیلی جلوه می‌کند و چنان که در فرانسه دیدیم به انقلاب سال ۱۷۸۹ میلادی منتهی شد. جرقه‌ی اصلی انقلاب در فرانسه اصلاً همین درخواست لغو امتیازات اشراف بود. در



تبعاتی می‌تواند داشته باشد؟

ج/ در شرایطی که باورهای پشتیبان اشرافیت کارآمد نباشند، جایگاه ممتاز کسی که اشراف پنداشته می‌شود مورد تردید و نقد قرار می‌گیرد. چنین رخدادی در شرایطی بروز می‌کند که ساز و کارهای قانونی و محکمه‌پسندی برای دستیابی به جایگاه اشراف وجود نداشته باشد، یا این ساز و کارها چنان که گفتیم با گناه و جرم درآغشته باشد. در کشورمان متأسفانه همگی این عوامل گردآمده‌اند. یعنی شکلی از اشرافیت نوظهور را می‌بینیم که تازه به دوران رسیده و بی‌اصل و ریشه است و به همین دلیل نمودها و نمادهای لازم برای فاصله‌گذاری طبقاتی خویش را به شکلی سطحی و متظاهرانه و گاه نامعقول انتخاب می‌کند. این روند در زمینه‌ای رخ می‌دهد که مقبولیت و معقولیت موقعیت ممتاز این اشراف اقتصادی هم در میان توده‌ی مردم جای تردید و نقد و اعتراض دارد. از این رو به شکلی

متعارض آراستگی به این نمادها همزمان مایه‌ی رویگردانی و نکوهش هم محسوب می‌شود و گاه چنان که در واکنش به صفحه‌ی فیسبوک «بچه پولدارای تهرون» دیدیم، کار به ابراز تنفر هم می‌کشد.



س/ نسبت تبعیض میان ائشار اجتماعی و بروز ناهنجاری‌های اجتماعی چیست؟

ج/ تبعیض یعنی نابرخورداری‌ای که از پشتوانه‌ی عدل و انصاف



برخوردار نباشد. اگر ساز و کارهای قانونی امیدبخشی برای رفع این تبعیض وجود داشته باشد، معمولاً نیروی نارضایتی اجتماعی از مجرای آنها تبعیض را برطرف می‌کند. اگر وجود نداشته باشد، تبعیض در قالب خشم و نفرت و رفتارهای آسیب‌زننده بروز می‌کند. در سطحی این رفتارها به توده‌ی مردم باز می‌گردد و در درون خود طبقات آسیب‌دیده انباشته می‌شود، اما از جایی به بعد ممکن است سرریز کلاتر و بزرگتری داشته باشد و کل ساخت اجتماعی را زیر و زبر کند. آنچه که در تاریخ انگلستان و آمریکا می‌بینیم الگوی نخست و آنچه که در تاریخ انقلاب فرانسه و روسیه می‌بینیم الگوی دوم است. و این گوشزدی است برای خردمندان، و هشدار برای بی‌خردان!



تفسیر هرمنوتیک پسا ساختارگرای

ترانه‌های فلسفی-عرفانی (بخش دوم)

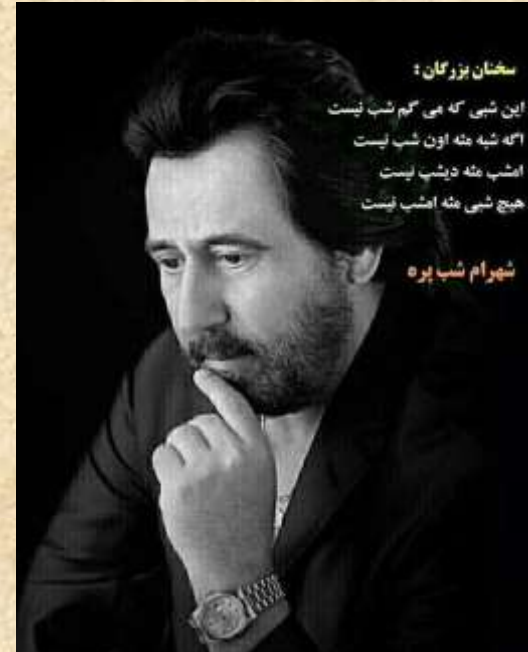
... اون شب که می‌گن شب نیست!

قصیده‌ی لیلیه‌ی شیخ شهرام‌الدین شب‌پره

(مشهور به مانفیسیت رفیق شهرام)

در باب شأن نزول این شعر و پیوند آن با شاعر گفتنی بسیار است و محققان و مورخان در کتاب قدیم اسناد گرانبار در این زمینه گرد آورده‌اند. اما چون بحث ما در این جا بر خودِ شعر تمرکز دارد، از این همه در می‌گذریم و تنها اشاره می‌کنیم که بر شیخ شهرام حالات غریب و احوالات عجیب عارض بود و بسیاری از مریدان این را نشان کرامت وی می‌دانستند و گویند که با همین کرامات معافیت از خدمت نظام نیز دریافت نمود در عصر سلطنت طاغوت السلطنه‌ی خدا پیامرزا!

اما شعر لیلیه از این رو اهمیت دارد که مضمون اصلی آن شب است و حضرت شهرام نیز گویا شبها به پرواز در افلاک و سیر آفاق و انفس مشغول می‌شده و از این رو وی را شب‌پره نام کرده بودند و برخی از مشایخ گویند که او در این متن نفیس تجربیات و رازهایی که طی این سلوک درک کرده بود را به رمز بیان کرده است، همچنان که شیخنا روزبهان بقلی در کتاب



عبرالعاشقین به نثر چنین کرده است. این تفسیر نظر عارفان و صوفیان است و ما چون به ماتریالیسم دیالکتیک پایبندیم و این حرفهای متافیزیکی را هیچ خوش نداریم، آن را همینجا مردود اعلام می‌داریم. همچنین اشاره به نام شاعر با لقب واپس‌مانده و متحجر شیخ را محکوم می‌کنیم و زاین پس او را رفیق شهرام خواهیم نامید.

آکادمیسین سرگئی جعفر اوغلی عم‌قزیوف در کتاب هجده جلدی‌اش که در تفسیر این شعر به رشته‌ی نگارش در آورده، زندگینامه‌ی شیخ شهرام شب‌پره را بر اساس اصول جبر تاریخ و توسعه‌ی اقتصادی جامعه‌ی ایران تحلیل کرده و به این نتیجه رسیده که این شعر در اصل بیانیه‌ای سیاسی بوده و نوعی ترجمه‌ی مانیفست به زبان شاعرانه‌ی فارسی محسوب می‌شود. از دید او شهرام شب‌پره چون از خاستگاهی کارگری برخوردار بود، با شم تیز و بینش سیاسی درستی که از بنیه‌ی پرولتاری او بر می‌خاست وقوع انقلاب

سال ۵۷ را پیش‌بینی کرده بود و این شعر سندی بر این دعوی محسوب می‌شود. از آنجا که پرفسور عم‌قزیوف دارنده‌ی نشان درجه یک صلح لنین است و دو سال پس از اعدام شدن در گولاگ به دریافت نشان درجه دوم استالین در تدبیر و تیزهوشی مفتخر شد، ما نیز طبق خط مشی حزب همین تفسیر را قبول می‌کنیم و در همین چارچوب شعر لیلیه را تفسیر می‌نماییم.

شعر «لیلیه» را به خاطر تکرار کلمه‌ی شب در آن به این اسم خوانده‌اند و گویند که شاعر بزرگ و قریحه‌مند معاصر احمد شاملو هم شعرهایش با عنوان «شبانه» را با الهام از همین سرمشق تولید کرده است. این شعر از سه بخش تشکیل شده است، محتوای علنی و روشن شعر از یک مقدمه‌ی سیاسی و یک نتیجه‌گیری اجتماعی تشکیل شده است و بعد از هر یک از اینها مدام یک بخش سومی تکرار می‌شود که محتوای فلسفی و دیالکتیکی

برخی از جاها رسوبات منحنی قافیه نمایان است. از این بخش شعر روشن می‌شود که رفیق شهرام جزوه‌های حزبی درباره‌ی روشهای شاعر شدن در سه روز را با دقت مطالعه کرده و با غیرتی ایدئولوژیک به آن پایبند مانده است.

/



بسیار عمیقی دارد. هریک از این سه بخش را باید جدا جدا تحلیل کرد تا نبوغ رفیق شهرام مشخص شود. پیش درآمد سیاسی شعر لیلیه چنین است:

امشب شب رقصه غصه دیگه بسه

امشب انگاری هر جا میری مجنون داره با لیلی می رقصه

امشب شب نوره شب جشن سروره

امشب انگاری هر جا میری عاشقی زوره

امشب شب میلاده شب عروس و دوماده

امشب شب فریاده حالا زندونی آزاده

نخستین نکته‌ای که درباره‌ی این شعر شیوا و بسیار زیبا جلب نظر می‌کند آن است که به سبک و سیاق شعر نو و بر اساس موازین زیبایی‌شناسی رئالیسم سوسیالیستی سروده شده است. یعنی از اموری باستان‌انگارانه و عقب ماندگی‌هایی مثل وزن و قافیه و معنا در آن اثری دیده نمی‌شود و فقط در

هم یک نفر که داماد نرینه باشد، به یک نفر دیگر که عروسِ مادینه است غالب می‌شود و بر او چیره می‌گردد و خلاصه رابطه‌ی روبنا و زیربنا را با او برقرار می‌کند. این بیتِ پرمعنی که « امشب انگاری هر جا میری / عاشقی زوره» هم به ماهیت تجاوزگونه‌ی این ماجرا تاکید می‌کند و نشان می‌دهد

رفیق شهرام در این شعر پسانیم-پیشاشاملویی می‌گوید که شب محل تجلی نورِ تاریخ است و حقانیت متافیزیکیِ طبقه‌ی کارگر در آن همچون رقصی آشکار شده است. منظور او از غصه، همان رنجهای طبقاتی و ستم لایه‌های فرادستِ بورژوازی است و وقتی رفیق شهرام می‌گوید این غصه بسه، (به شالوده‌شکنی نیمایی قافیه‌مدارانه‌ی سین و صاد هم دقت کنید!) در واقع به سر رسیدن دوران تاریخی سرمایه‌داری و واژگون شدن عصر ستم طبقاتی اشاره می‌کند. بعد، رفیق شهرام در قالب دو استعاره این رقص تاریخی را شرح می‌دهد. یکی ارتباط لیلی و مجنون و دیگری ارتباط سرور و میلاد که بسیار پنهانی در لایه‌های پنهان متن ابراز شده است و برای فهمیدن‌اش باید فضای سفید بین سطور را خواند. یعنی رفیق شهرام می‌گوید گذار از دوران سرمایه‌داری پیشرفته به عصر دیکتاتوری پرولتاریا و چیرگی /یک دوران بر دورانی دیگر به عروسی کردن شبیه است. چرا که در عروسی



رفیق شهرام از مکتب فرانکفورت و به خصوص اریش فروم تاثیر پذیرفته و در پرتو آثار فروید رساله‌ی خانواده‌ی فردریش انگلس را مطالعه نموده است.

درباره‌ی لیلی و مجنون که قضیه روشن است، همه

می‌دانیم که اینها دو نفر پرولترِ رنجبر از قوم تحت ستم عرب بوده‌اند که در جریان استعمار غرب از دستیابی به همدیگر وا ماندند و در نتیجه مجنون به دنبال یک جنبش چریکی مائوئیستی که در بیابانها سازماندهی شده بود، شکست خورد و کشته شد و لیلی هم به دنبال آن در ساختار پاتریمونیال عشیره‌ای اسیر گشت. اما درباره‌ی سرور و میلاد اطلاعات ما کافی نیست. رفیق شهرام از طرفی می‌گوید « شب جشن سروره» و از طرف دیگر به صراحت می‌گوید که « امشب شب میلاده/ شب عروس و دوماده» بنابراین روشن است که دارد به شب عروسی سرور با میلاد اشاره می‌کند.

درباره‌ی هویت سرور و میلاد بحثهای زیادی بین مورخان جنبشهای چپ درگرفته است. نتیجه‌ای که در دایره‌المعارف معتبر سووتیسکُزُدوایا درج شده آن است که میلاد پسر یک کفاش فقیر بنگلادشی بوده که در زمان جنگ کره برای جنگیدن در سنگر خلق ستمدیده‌ی کره به این کشور سفر

می‌کند و بعدتر در کره‌ی شمالی مقیم شده و با همسر ایرانی‌اش که سرور نام داشته زندگی خوشی را زیر نظارت رهبری عالی‌شان ایل جونگ‌مون به آخر می‌رساند.

آنچه که رفیق شهرام در این مانیفست سیاسی با مهارت ابراز کرده اشاره به مفهوم شب است. چون در شب است که داماد و عروس رابطه‌ی زیربنا و روبنا با هم برقرار می‌کنند و گذار اجتماعی‌شان به گسست تاریخی و باروریِ پرولتاریای جهانی منجر می‌شود. از طرف دیگر باید توجه داشت که لیلی در زبان عربی به معنای شب است و این از طرفی با خودِ رفیق شهرام که شبها (برای انجام ماموریت‌های حزبی) با رفقا می‌پریده ارتباط برقرار می‌کند و از طرف دیگر به شبِ اندرکنش طبقاتی میلاد و سرور اشاره می‌کند. از سوی دیگر مجنون اسم مفعول است از ریشه‌ی جنن که به معنای دارنده‌ی



انفعالی جنین است، و از این نظر با میلاد که به زایمان اشاره دارد مترادف محسوب می‌شود.

به این ترتیب معلوم است که شب نمادی برای انقلاب پرولتری است و به خیزش خلقهای مظلوم و له و لورده شدن امپریالیسم جهانی و زاده شدن فرزندان در کمون اولیه اشاره دارد. در نتیجه جان کلام در بیت «امشب شب فریاده / حالا زندونی آزاده» دیده می‌شود که دلالت سیاسی‌اش کاملاً روشن است. یعنی متن می‌گوید در جریان یک شب انقلابی، گذار تاریخی از عصر سرمایه‌داری به سوسیالیسم واقعا موجود انجام خواهد گرفت، و این روند به عروسی یک مجنون با یک لیلی شباهت دارد، یعنی همان طور که یک دیوانه (مجنون) با زنی سیاه و زشت (لیلی) ارتباط سازمانی برقرار می‌کند، شب انقلاب هم آستن ظهور نظم نوین جهانی خواهد بود.

بخش نتیجه‌ی اجتماعی شعر هم دقیقا در همین راستا قرار می‌گیرد:

امشب آسمون شبش سیاه نیست	هم خورشید و هم ماه داره امشب
امشب هیچ کجا حق گناه نیست:	هر بسته دری راه داره امشب
امشب آسمون پر از ستاره ست	امشب دل من تیکه و پاره ست
امشب آسمون رنگ و وارنگه	امشب حتی فرداشم قشنگه

در اینجا رفیق شهرام با الهام از اندرزهای حکیمانه‌ی نیمایوشیج بزرگ از زبان آرگو برای ابراز مفاهیم عمیق اجتماعی بهره برده است، اما به خاطر آن که رگه‌هایی از وزن و قافیه در این بخش شعر دیده می‌شود به نظر می‌رسد تحت تاثیر تبلیغات سوء آمریکای جهانخوار و جیره‌خوارانی مثل سعدی بورژوا و حافظ نامتعهد و فردوسی فئودال قرار گرفته باشد. با این وجود استفاده از زبان پرولتاریایی و کاربرد واژگان فخیمی مانند «رنگ و وارنگه» و «تیکه و پاره‌ست» تا حدودی تاثیر این دسیسه‌ی فرهنگی را خنثا ساخته است.

اما می‌رسیم به بندی که مدام در بین بخشهای پیشین تکرار شده و در عین مرموز بودن پیام اصلی رفیق شهرام را به هم‌زمانش مخابره می‌کند. این بخش چنین است:

این شبی که می‌گم شب نیست
اگه شبه مئه اون شب نیست

امشب مئه دیشب نیست
هیچ شبی مئه امشب نیست

این شبی که می‌گم شب نیست
اگه شبه مئه اون شب نیست

امشب مئه دیشب نیست
هیچ شبی مئه امشب نیست

در اینجا رفیق شهرام به بطن فلسفه‌ی هگل اشاره کرده و به این نکته تاکید می‌کند که در لحظه‌ی گذار تاریخی به جامعه‌ی بی‌طبقه، تز و آنتی‌تز با هم در می‌آمیزند و با درهم تنیدگی پیدا می‌کنند، یا اگر بخواهیم مثل رفیق شهرام از زبان آرگوی پرولتری بهره بگیریم، قروقاطی می‌شوند بدجور! به همین دلیل است که شب (که توجه دارید دیگر، استعاره‌ی انقلاب بود) دیگر شب نیست. یعنی تز در حین تبدیل شدن به آنتی‌تز در یک لحظه‌ی لاکانی تناقض‌آمیز نه خودش است و نه ضد خودش. بنابراین شب دیگر شب نیست، و حتا مثل اون شب (شب عروسی، روبنا و زیربنا و این حرفها...) هم نیست.

در عین حال هیچ شبی مثل امشب نیست، یعنی در اینجا با نوعی تکینگی و



منحصر به فرد بودنِ رخداد تاریخی روبرو هستیم که قوانین ماتریالیسم
دیالکتیک را بر خطوط آهنین جبر طبقاتی تثبیت می‌کند.

رفیق شهرام در واقع با این بخش از شعرش نشان می‌دهد که به شکل

شگفت‌انگیزی بر اصول تحلیل هگلی تاریخ مسلط بوده و با روشن‌بین

کم‌نظیری اثبات کرده که انقلاب سال ۵۷ هرچند انقلاب است، ولی آن

انقلابی که باید باشد، نیست، و انقلابی که انقلاب نباشد، انقلاب نیست، چون

انقلاب باید انقلاب باشد، و شبی که شب نیست، شب نیست، هرچند شب

باشد، که نیست!

نگاره: میدان‌ها و خیابانها (آخر دهه‌ی ۳۰ تا اول دهه‌ی ۵۰)



تجربش-سورند ۱۳۴۰

www.filiperman.com



بالا: ساخت ورزشگاه امجدیه، پایین: پیست اسکی آبعلی



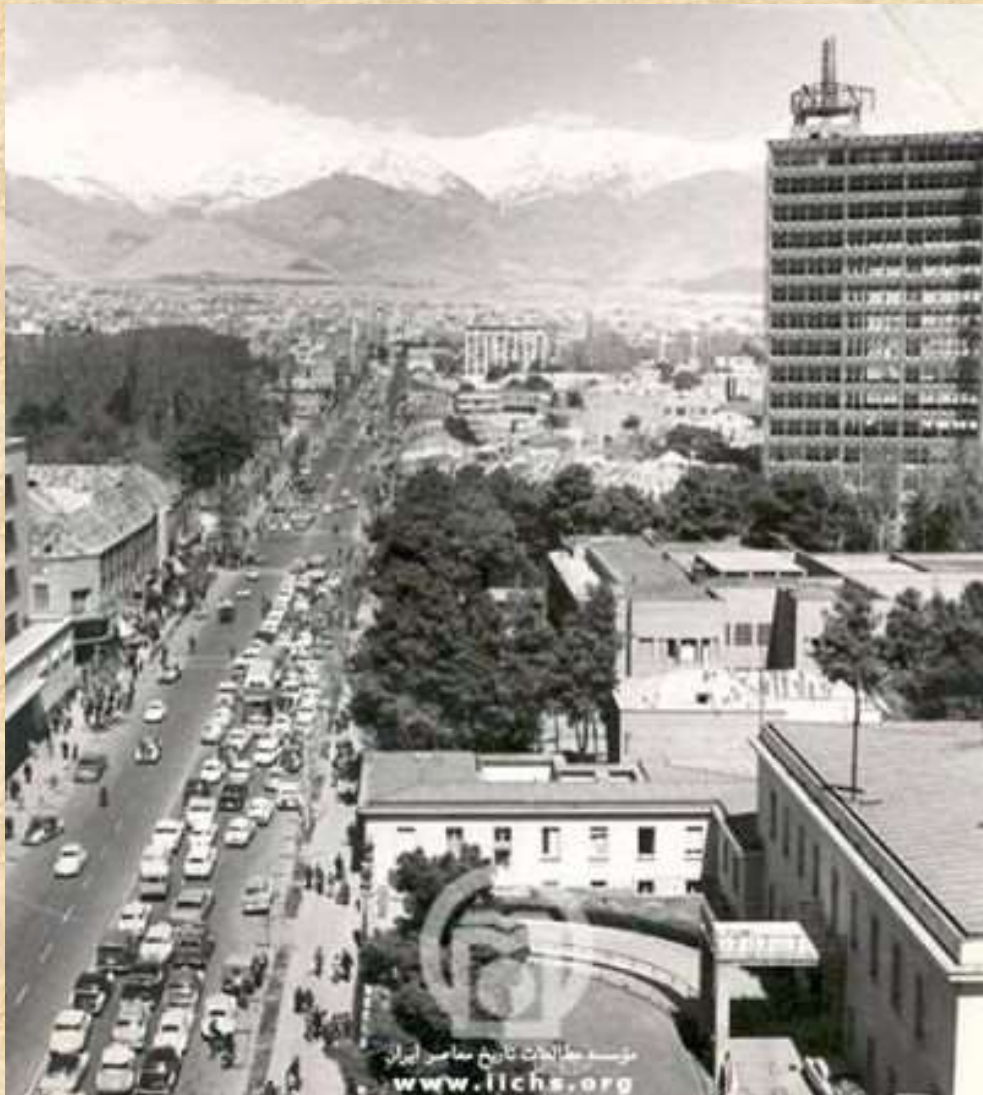
www.Padafia.com

پمپ بنزین





راست: ساخت ساختمان پلاسکو، چپ: خیابان فردوسی و اسکلت ساختمان پلاسکو





امیدان شوش





گوشزدی درباره‌ی دریافت سیمرغ

سیمرغ نشریه‌ایست که به عنوان هدیه‌ی کوچکی برای دوستانم منتشرش می‌کنم، و مانعی نمی‌بینم که دوستانم آن را برای هرکس که می‌خواهند بفرستند. چرا که دوستانِ دوستان من، دوستان من هم هستند. همچنین برای پرهیز از ایجاد مزاحمت برای آنها که شاید وقت و علاقه‌ی خواندنش را نداشته باشند، تنها سیمرغ را برای کسانی می‌فرستم که به شکلی برای دریافتنش ابراز علاقه کرده باشند. پس لطفاً اگر تمایل دارید نشانی خودتان یا دوستان در فهرست ارسال مجله قرار بگیرد، ای‌میل خود را به نشانی sherwinvakili@yahoo.com بفرستید. همچنین بازخوردها و پیشنهادهای خود را برای بهبود سیمرغ به همین جا ارسال کنید. شماره‌های پیشین سیمرغ را در تارنمای رسمی من خواهید یافت، در این نشانی: <http://soshians.ir/fa>

